

جنگ ایران و عراق از دیدگاه موازنه‌ی قوا

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۰۹/۱۵	طهمورث غلامی ^۱
تاریخ تأیید مقاله: ۱۳۹۲/۱۲/۲۰	نجمیه پوراسمعیلی ^۲
صفحات مقاله: ۲۴۲ - ۲۰۱	

چکیده:

انقلاب اسلامی ایران به دلیل طرح ایده‌های نو، توانست به شکل قابل ملاحظه‌ای محیط بیرونی خود را متأثر کند. واکنش‌های منفی و مخرب محیط منطقه‌ای و بین‌المللی به انقلاب اسلامی ایران به بهترین شکل فراملی بودن آن را نشان داد. بارزترین شکل واکنش محیط بیرونی به انقلاب اسلامی، حمله‌ی عراق به ایران در یک جنگ نیابتی به نیابت از دول منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای بود. بنابراین، نگارندگان برای روشن شدن این موضوع و ابعاد آن، با سؤال «چرا حمله‌ی عراق به ایران آغاز و با حمایت دولت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای و سکوت و منفعل بودن مجامع بین‌المللی همراه شد؟ به عبارت دیگر، چه عاملی تجاوز عراق به ایران، ائتلاف نانوخته‌ی دولت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای را در حمایت از عراق توجیه می‌کند؟» و فرضیه‌ی «انقلاب اسلامی ایران به دلیل این‌که در بافت خود حامل ایده‌ی بسیار قدرتمند اسلام سیاسی بود و جامعه‌ی عراق به‌طور خاص و منطقه به‌طور عام در مقابل ایده‌ی اسلام سیاسی آسیب‌پذیر بود و زمینه‌ی پذیرش آن توسط جوامع مسلمان وجود داشت. بر این اساس، ایده‌ی اسلام سیاسی توانست توازن قدرت موجود میان ایران و عراق از یک سو و اشکال توزیع قدرت در سطح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای را از سوی دیگر برهم بزند؛ بنابراین، با واکنش منفی محیط بیرونی به‌منظور حفظ توازن قدرت و وضع موجود در سطح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای مواجه شد.» با بهره‌گیری تلفیقی از روش تاریخی و تحلیلی، آنها را مورد بررسی و آزمون قرار می‌دهند.

* * * * *

واژگان کلیدی

انقلاب اسلامی، اسلام سیاسی، ساختار قدرت، سطح منطقه‌ای، سطح بین‌المللی.

۱ - دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل از دانشگاه علامه طباطبایی.

۲ - دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل از دانشگاه علامه طباطبایی.

مقدمه

دولت ایران تا قبل از وقوع انقلاب اسلامی ایران، با قرار گرفتن در بلوک غرب مناسبات نزدیک اقتصادی، سیاسی و نظامی با دولت‌های بلوک غرب و مشخصاً ایالات متحده برقرار کرده بود. ایران متأثر از این جهت‌گیری در عرصه‌ی بین‌المللی، در سطح منطقه‌ای و نیز با آن دسته از دولت‌های عربی که در بلوک غرب قرار داشتند، دارای روابط خوبی بود. از طرفی به تناسب بهبود در روابط ایران با شوروی، روابطش با آن دسته از دولت‌های منطقه‌ای که در بلوک شرق قرار داشتند نیز بهبود می‌یافت. در واقع، به دلیل این‌که ساختار نظام دوقطبی عامل اصلی شکل‌دهنده به کم و کیف تعاملات و مناسبات در خرده نظام‌های منطقه‌ای بود، روابط ایران نیز با دولت‌های واقع در مجاور و محیط پیرامونی خود تابعی از روابط این کشور با آمریکا و شوروی به‌عنوان رهبر دو بلوک شرق و غرب بود. پس در دوره‌ی قبل از انقلاب اسلامی ایران، مهم‌ترین مؤلفه‌ی خارجی شکل‌دهنده به رفتار ایران در سیاست خارجی نوع تعامل آن با ساختار قدرت در نظام بین‌الملل بود. با وقوع انقلاب اسلامی ایران و خروج نظام سیاسی جدید از بلوک غرب و شرق و در پیش‌گرفتن سیاست خارجی "نه شرقی و نه غربی"، وضعیت کاملاً متفاوت شد. در دوره‌ی قبل از انقلاب اسلامی ایران اگر ساختار قدرت در محیط بیرونی (عرصه‌ی بین‌المللی و منطقه‌ای) به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های شکل‌دهنده به سیاست خارجی ایران مورد توجه دولت ایران بود، بعد از وقوع انقلاب اسلامی ایران با در پیش‌گرفتن سیاست استقلال از شرق و غرب به این مؤلفه هیچ توجهی نشد و در عوض آنچه که مورد توجه قرار گرفت، ماهیت انقلاب اسلامی و مبانی فراملی بودن آن بود. به عبارت دیگر، از دیدگاه دولتمردان جدید ضرورتی نداشت که جمهوری اسلامی ایران تعاملات خود را با دنیای خارج بر حسب نوع تعاملات و مناسبات حاکم بر دنیا که آن را ناعادلانه می‌دانست و به آن اعتراض داشت، تنظیم کند. هدف این بود که تعاملات حاکم بر دنیا تغییر کند و نه این‌که خود را با آن تطبیق دهد. از این‌رو، آنچه که در تنظیم سیاست خارجی دولت جمهوری اسلامی ایران به جد مورد توجه قرار گرفت، ماهیت فراملی بودن و اسلامی بودن انقلاب ایران بود. بر همین مبنا بود که ایران نه تنها سیاست نه شرقی و نه غربی را در پیش گرفت، بلکه حتی به

نظم برآمده از مناسبات شرق و غرب در هر دو سطح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای اعتراض داشت و بهترین جایگزین آن را نظم مبتنی بر مبانی اسلامی می‌دانست و خواسته‌ی اصلی جمهوری اسلامی ایران در عرصه‌ی خارجی تحقق نظم اسلامی و به هم ریختن نظم ناعادلانه‌ی موجود عنوان شد. در اینجا طبق ادبیات سیاسی می‌توان جمهوری اسلامی ایران را یک بازیگر تجدیدنظرطلب نسبت به وضع موجود تعریف کرد. تجدیدنظرطلبی جمهوری اسلامی ایران به وضع موجود در عرصه‌ی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به جمهوری اسلامی ایران این اجازه را نمی‌داد که مانند دوران پهلوی دوم خود را در یکی از دو بلوک جای دهد و خود را با شرایط موجود تطبیق دهد. از این رو، باید گفت که مطابق با مبانی اسلامی انقلاب اسلامی ایران، وضع موجود ناعادلانه و می‌بایست تغییر کند و نه این که به عنوان یک وضعیت پایدار و اجتناب‌ناپذیر پنداشته شود و تلاش شود که با تنظیم سیاست خارجی بر مبنای آن، جمهوری اسلامی خود را با آن تطبیق دهد و هماهنگ کند. جمهوری اسلامی ایران با تکیه بر اسلام سیاسی و قائل بودن به این که اسلام سیاسی با استقبال گسترده‌ی ملت‌ها مواجه خواهد شد، با تأکید بر شیوه‌های مسالمت‌آمیز به دنبال دگرگونی در محیط بیرونی خود بود.

اعتراض جمهوری اسلامی ایران به ماهیت ناعادلانه‌ی قدرت در عرصه‌ی بین‌المللی و خواهان تغییر نظم سیاسی جدید، با واکنش منفی محیط بیرونی که طالب حفظ وضع موجود بودند، مواجه شد. از این رو، این نظام سیاسی جدید از فردای انقلاب اسلامی ایران، با موج گسترده‌ای از تبلیغات و تحرکات منفی از جانب محیط بیرونی در دو عرصه‌ی منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه شد. بارزترین شکل منفی این واکنش، حمله‌ی عراق به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ یعنی کم‌تر از هشت ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران بود. حمله‌ی عراق به ایران صرفاً یک بعد قضیه بود، ابعاد دیگر قضیه حمایت‌های منطقه‌ای از عراق و سکوت مبتنی بر رضایت قدرت‌های فرامنطقه‌ای و در موارد زیادی حمایت آنها از عراق بود. سؤالی که در این مقاله نگارندگان قصد بررسی آن را دارد، این است که چرا حمله‌ی عراق به ایران آغاز و با حمایت دولت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای و سکوت و منفعل بودن مجامع بین‌المللی همراه شد؟ به عبارت دیگر، چه عاملی تجاوز عراق به ایران، ائتلاف نانوشتی دولت‌های منطقه‌ای و

فرمانطقه‌ای را در حمایت از عراق توجیه می‌کند؟ در پاسخ به این سؤال فرضیه‌ای که مورد آزمون قرار می‌گیرد، این است که انقلاب اسلامی ایران به دلیل این‌که در بافت خود حامل ایده‌ی بسیار قدرتمند اسلام سیاسی بود و جامعه‌ی عراق به‌طور خاص و منطقه به‌طور عام در مقابل ایده‌ی اسلام سیاسی آسیب‌پذیر بود و زمینه‌ی پذیرش آن توسط جوامع مسلمان وجود داشت و بدین خاطر، ایده‌ی اسلام سیاسی توانست توازن قدرت موجود میان ایران و عراق از یک سو و اشکال توزیع قدرت در سطح منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای را بر هم بزند؛ بنابراین، با واکنش منفی محیط بیرونی به‌منظور حفظ توازن قدرت و وضع موجود در سطح منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای مواجه شد. نگارندگان، این فرضیه را با بهره‌گیری تلفیقی از روش تاریخی و تحلیلی مورد بررسی و آزمون قرار می‌دهند. این نوشتار در چند بخش سازماندهی شده است: در ابتدا به بحثی نظری در باره‌ی موازنه‌ی قوا پرداخته می‌شود. در این بخش به بررسی نظریه‌ی موازنه‌ی قدرت در رئالیسم سستی، نظریه‌ی مجموعه امنیت منطقه‌ای باری بوزان و نظریه‌ی موازنه‌ی قدرت از دیدگاه نئورئالیسم به منظور تبیین و تحلیل سه وجه یا بعد جنگ ایران و عراق - به ترتیب بعد روابط ایران و عراق، بعد منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای - پرداخته می‌شود. در بخش دوم اصلی‌ترین محور انقلاب اسلامی ایران یعنی اسلام سیاسی و تأثیرات آن بر محیط بیرونی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. بر مبنای مباحث مطرح‌شده در دو بخش قبلی در بخش سوم، سه بعد یادشده از جنگ ایران و عراق مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در پایان نیز نگارندگان نتیجه‌گیری خود را از بحث ارائه می‌دهند.

بسترسازی: مبانی نظری موازنه‌ی قوا

عموماً این باور پذیرفته شده است که نظام بین‌الملل فاقد وجود یک اقتدار مرکزی واحد و برتر - مانند آنچه که در جوامع داخلی به نام حکومت وجود دارد - است. این به این معناست که اگر در داخل جوامع انسانی لویاتان باعث شد تا وضعیت طبیعی پایان گیرد، در محیط خارجی دولت‌ها و در تعاملات میان آنها به دلیل نبود اقتدار مرکزی وضعیت طبیعی حاکم است. از این وضعیت به نام آنارشی یاد می‌شود. در شرایط آنارشی دولت‌ها، حاکمیت

عام هیچ بازیگر دیگری را نمی‌پذیرند و خود را در افق همدیگر تعریف می‌کنند. این وضعیت باعث پیدایش بازیگران متعدد و مستقلی می‌شود که هر کدام دارای منافع خاصی نیز می‌باشند که الزاماً با همدیگر یکسان نیستند. آنا‌رشی چند پیامد اساسی را به دنبال دارد؛ اول این‌که هر کدام از بازیگران همواره بقای خود را در مقابل سایرین در معرض خطر می‌بینند. بدین ترتیب، در این شرایط، مهم‌ترین هدف هر بازیگری حفظ بقا است. دوم این‌که در این شرایط میزان اعتماد به همدیگر به حداقل می‌رسد و بدین سبب، خودیاری غالب می‌شود. در شرایط آنا‌رشی، هر کنش‌گری، دیگر کنش‌گران را به صورت دشمن یا حداقل رقیب خود تعریف می‌کند که نمی‌تواند با اعتماد به او به همکاری بپردازد. در این شرایط بازی با حاصل جمع صفر حاکم است، بدین معنا که برد یکی به معنای باخت دیگری است. در شرایطی که عاملی به نام حکومت مرکزی وجود ندارد که بقا را تضمین کرده، همکاری و اعتماد را تسهیل کند، کنش‌گران چاره‌ای ندارند جز این‌که مدام به دنبال افزایش قدرت خود باشند. در این شرایط است که تلاش یک دولت برای افزایش قدرت خود و یا هر عاملی که منجر به افزایش قدرت آن دولت شود، باعث می‌گردد تا سایر دولت‌ها احساس تهدید کنند و در قبال آن واکنش نشان دهند که یکی از این واکنش‌ها می‌تواند جنگ باشد.

موازنه‌ی قوا در روابط میان دولت‌ها

رنالیست‌ها معتقدند چون افزایش قدرت یک کشور به تهدیدی جدی برای بقای کشورهای دیگر منجر می‌شود؛ از این‌رو، کشورهای دیگر تلاش می‌کنند تا افزایش آن قدرت را با قدرت مهار کنند. تمایل یک دولت به افزایش قدرت، در صورت موفقیت بدان معناست که آن دولت، این توان را دارد تا سایر دولت‌ها را تحت سلطه‌ی خود قرار دهد و بدین طریق، آن تنوع بازیگران و به تبع آن آنا‌رشی برآمده از آن تنوع را پایان دهد، اما چون دولت‌ها تمایلی به پذیرش اقتدار برتر بر خود را ندارند، در مقابل این‌گونه حرکت‌ها واکنش نشان می‌دهند.

مورگنتا عنوان می‌دارد که مفهوم تعادل به‌عنوان مترادفی برای موازنه در بسیاری از علوم و از جمله علم سیاست، به‌کار می‌رود. این واژه بیانگر ثبات در درون نظامی مرکب از تعدادی

از نیروهای مستقل است. در مواردی که بر اثر نیروهای خارجی یا تغییری در یکی از عناصر تشکیل‌دهنده‌ی نظام، اختلالی در تعادل رخ دهد، گرایش به اعاده‌ی تعادل اولیه با ایجاد تعادلی جدید در نظام دیده می‌شود. (مورگنتا، ۱۳۸۹: ۲۸۸) بر این مبنا، موازنه‌ی قدرت بین‌المللی صرفاً جلوه‌ی ویژه‌ای از یک اصل اجتماعی عمومی است که استقلال بخش‌های تشکیل‌دهنده‌ی جوامع مرکب از واحدهای خودمختار منوط به آن است؛ موازنه‌ی قدرت و سیاست‌های معطوف به حفظ آن اجتناب‌ناپذیرند و عامل اصلی ثبات در جامعه‌ی دولت‌های حاکم محسوب می‌شوند. (مورگنتا، ۱۳۸۹: ۲۸۷) موازنه‌ی قدرت با جلوگیری از برتری یکی از عناصر بر عناصر دیگر، نه تنها استقلال همه‌ی عناصر شکل‌دهنده‌ی سیستم را حفظ می‌کند، بلکه منجر به ایجاد ثبات در سیستم نیز می‌شود. بنابراین، وقتی که یک دولت با افزایش قدرت خود، سیاست برتری‌طلبی را دنبال می‌کند، آن دسته از دولت‌ها که از این سیاست احساس تهدید می‌کنند، در مقابل آن دولت به موازنه‌ی جویی می‌پردازند. به عبارت دیگر، هرگاه تحول یا اتفاقی به کشوری این مزیت را بدهد که به موقعیت غالب برسد، با واکنش دیگر بازیگرانی مواجه خواهد شد که از آن موقعیت غالب احساس تهدید کنند. یکی از شیوه‌های این واکنش و تلاش برای اعاده‌ی تعادل توسل به جنگ است.

مورگنتا موازنه‌ی قدرت را به مثابه یک نیرو یا الزام ساختاری در نظر نمی‌گیرد، بلکه آن را صرفاً در تعامل میان دولت‌ها با همدیگر در نظر می‌گیرد. وی عنوان می‌دارد که صرفاً دولت‌هایی که از افزایش قدرت یک دولت احساس تهدید کنند، واکنش نشان می‌دهند، در حالی که در نگرش ساختاری، افزایش قدرت یک دولت همه‌ی دولت‌ها را به واکنش وامی‌دارد. بر این مبنا است که مورگنتا در یکی از تعاریف خود از موازنه‌ی قوا آن را به معنای جلوگیری از قوی شدن همسایگان تعریف می‌کند؛ زیرا یک همسایه‌ی قدرتمند می‌تواند دیگر دولت‌های همسایه را مطیع خود گرداند. پس به نظر او می‌توان موازنه‌ی قوا را به معنای توزیع نسبتاً برابر قدرت میان همسایگان تعریف کرد. (Zinnes, 1967: 271-273) بر این مبنا، اگر در میان دولت‌هایی که با همدیگر همسایه هستند، یک دولت به لحاظ مؤلفه‌های قدرت، به چنان موقعیتی برسد که از همسایگان خود برتر باشد، آن همسایه‌ها یا به‌صورت جداگانه و یا در

قالب اتحاد و ائتلاف به آن برتری واکنش نشان می‌دهند و به ابزارهای مختلفی، از جمله جنگ، برای اعاده‌ی تعادل متوسل می‌شوند. نگارندگان از این بحث نظری برای تبیین روابط خصمانه‌ی عراق با ایران استفاده می‌کنند.

موازنه‌ی قدرت در سطح منطقه‌ای

محیط کشورها شامل دو محیط است؛ یکی محیط منطقه‌ای و دیگری محیط کلان یا بین‌المللی. محیط منطقه‌ای که از آن تحت عنوان خرده‌نظام‌های منطقه‌ای نیز یاد می‌شود، خود دارای شکل خاصی از توزیع قدرت است که رفتار یا رفتارهای خاصی را تجویز می‌کند و ممکن است در مواردی پیگیری سیاست‌های دیگری را منع بکند. در این باره باری بوزان در نظریه‌ی مجموعه‌ی امنیت منطقه‌ای خود (بوزان، ۱۳۷۸) چنین عنوان می‌کند: در نظام بین‌الملل به دلیل وجود خرده‌نظام‌های منطقه‌ای، نوعی از تنوع جغرافیایی وجود دارد که در آن نیز قدرت فائده‌ی مرکزی وجود ندارد و وضعیت به‌صورت آنارشی است.

بوزان نظریه‌ی مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای را جهت تحلیل، تبیین و تا حدی پیش‌بینی تحولات امنیتی درون هر منطقه ارائه کرد. مجموعه‌های امنیتی به‌عنوان یک مجموعه از دولت‌ها ترسیم شده که تعاملات گسترده‌ی شدیدی در حوزه‌ی امنیتی در یک منطقه‌ی جغرافیایی خاص دارند. (Hertz: 22-21) در این نظریه، فرض بر آن است که در نظامی بین‌المللی که دارای تنوع جغرافیایی ولی فاقد قدرت فائده‌ی مرکزی است، مجموعه‌ی امنیتی از ویژگی‌های عادی و مورد انتظار است. (بوزان، ۱۳۸۸: ۵۷) پس اولین متغیر شکل‌دهنده به مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای فاکتور آنارشی است. بر این اساس، هم‌چنان که در عرصه‌ی جهانی آنارشی وجود دارد، در عرصه‌های منطقه‌ای نیز آنارشی وجود دارد.

شرط دیگر برای وجود یک مجموعه امنیتی منطقه‌ای، وجود مرزهای است که باعث تمایز آن مجموعه از دیگر مجموعه‌های امنیتی بشود. در رابطه با مرزهای مجموعه‌ی امنیتی، باید این موضوع را در نظر گرفت که مجموعه‌ی امنیتی در جایی وجود دارد که روابط امنیتی، گروهی از کشورها را از بقیه جدا کرده است. شدت وابستگی متقابل امنیتی در بین اعضای

مجموعه در مقایسه با شدت این رابطه میان آنها و دول خارج از مجموعه بیش‌تر است. مرز بین مجموعه‌های منطقه‌ای را می‌توان با بی‌تفاوتی نسبی آنها در قبال کنش و واکنش‌های مجموعه‌های منطقه‌ای محیط‌های اطراف ترسیم کرد.

فاکتور سوم در شکل‌گیری مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای وجود نوعی توزیع قدرت در آن مجموعه است که خود تعریف‌کننده‌ی ساختار آن مجموعه است. توزیع قدرت یا آنچه که قطبیت نامیده می‌شود، بدان معناست که بازیگران اصلی و تأثیرگذار در یک مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای به چه تعداد هستند. اگر تعداد این بازیگران دو دولت باشد آن‌گاه منطقه به لحاظ توزیع قدرت به شکل دوقطبی تعریف می‌شود. برای مثال، بوزان قائل به این است که شکل‌گیری مجموعه‌ی امنیتی خلیج فارس بعد از خروج انگلیس از منطقه شکل گرفت و دولت‌های اصلی و تأثیرگذار آن ایران، عراق و عربستان بودند؛ از این‌رو، نوع توزیع قدرت در این مجموعه‌ی سه‌قطبی بود.

از دیگر عناصر لازم برای شکل‌گیری مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای نوع الگوهای رابطه و تعامل در درون آن مجموعه‌ی امنیتی است که ساخت اجتماعی تعاملات نامیده می‌شود. در درون ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل و به تبع آن در سطح منطقه‌ای، دو نوع از روابط وجود دارد که ساختار بنیادین و ماهیت مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای را تعریف می‌کند. یکی روابط مبتنی بر قدرت و دیگری روابط مبتنی بر الگوهای دوستی و دشمنی. (همان: ۶۰)

در باره‌ی الگوهای دوستی و دشمنی باید گفت که این عنصر بعد تکوین‌یافته‌ی ساختار قدرت (نوع توزیع قدرت) است. در داخل هر مجموعه طیفی از احتمالات در روابط وجود دارد که بر اساس درجه‌ی دوستی یا دشمنی که وابستگی متقابل امنیتی را تعریف می‌نماید، روشن می‌شود: این‌که کی از چه کسی می‌ترسد یا چه کسی را دوست می‌داند. الگوی تعاملات عموماً از سطح سیستمی وارد نمی‌شود، بلکه با ترکیبی از تاریخ، سیاست و شرایط مادی به‌صورت درونی در سطح منطقه‌ای تولید می‌شود. بوزان به‌طور کلی، ویژگی‌های یک مجموعه‌ی امنیت منطقه‌ای را این‌گونه بر می‌شمارد:

۱) از دو یا چند دولت تشکیل شده باشد. به این معنا که مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای باید از دو یا چند واحد خودمختار تشکیل شده باشد و بدین خاطر، فاقد وجود یک اقتدار منطقه‌ای برتر باشد؛

۲) دارای یک جغرافیای منسجم باشد. اهمیت جغرافیا به این دلیل است که تهدیدات در فواصل کوتاه راحت‌تر انتقال می‌یابند. در این فاکتور جغرافیایی مرز نیز که مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای را از همسایگان خود جدا و متمایز می‌کند، دارای اهمیت است؛

۳) دارای به هم وابستگی امنیتی (به دو شکل ایجابی و سلبی) باشند که به دلیل قوی‌تر بودن این ویژگی نسبت به خارج وجه مشخصه‌ی آن مجموعه است؛

۴) - الگوی به هم وابستگی امنیتی باید ژرف و با دوام باشد. (بوزان، ۱۳۸۸: ۳۰)

بر این مبنا، مجموعه‌ای امنیتی عبارت است از دسته‌هایی از دولت‌ها که برداشت و نگرانی‌های امنیتی عمده‌ی آنها چنان به هم جوش خورده است که مسائل امنیت ملی آنها را نمی‌توان از هم جدا کرد و به شکل معقولی به تحلیل گذاشت. این به هم وابستگی امنیتی دولت‌های موجود در یک منطقه به مراتب شدیدتر از دولت‌های بیرون از منطقه است. این وضعیت سبب می‌شود تا مجموعه‌ی منطقه‌ای مستقل از اعضای تشکیل‌دهنده‌ی آن به شکل یک ساختار نمود پیدا کند. شکل توزیع قدرت در سطح مجموعه‌ی منطقه‌ای ساختار منطقه را تعریف و تبیین می‌کند، مانند عرصه‌ی کلان یا نظام بین‌الملل؛ ساختار قدرت در عرصه‌ی منطقه‌ای نیز ممکن است به شکل یک قطبی، دوقطبی و چندقطبی باشد که هر کدام الزامات خاص خود را برای بازیگران آن مجموعه دارند.

بوزان تأکید می‌کند که یک مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای ابتدا باید برحسب توزیع قدرت در آن توصیف شود. در منطقه‌ای که چنین الگوی مسلطی حاکم است، کشورها عمدتاً امنیت را از طریق ایجاد و حفظ توزیع قدرت مناسب و باثبات پی می‌گیرند. این توزیع قدرت ممکن است ماهیتاً تک قطبی یا هژمونیک، دوقطبی یا چندقطبی باشد. (لیک و مورگان، ۱۳۸۱: ۵۷) در برخی از مجموعه‌های امنیتی در اثر تعدیل شدن آناژنسی و شکل‌گیری نهادها و

رژیم‌های منطقه‌ای ممکن است روح همکاری و تعامل غالب باشد، اما در مجموعه‌های دیگر ممکن است به دلیل بالا بودن غلظت آنارشی فضای تقابل و دشمنی حاکم باشد. در این مورد آخر است که دولت‌ها نسبت به نوع توزیع قدرت در منطقه حساس می‌شوند و قائل به ارتباط میان امنیت خود از یک سو و شکل توزیع قدرت در منطقه از سوی دیگر می‌شوند. در آن دسته از مجموعه‌های منطقه‌ای که روح تقابل و دشمنی حاکم است، موازنه‌ی قدرت شیوه‌ی اصلی تأمین امنیت است. در این صورت، دولت‌های واقع در یک مجموعه‌ی امنیت منطقه‌ای افزایش قدرت یکی از اعضا را تهدیدی علیه خود تعریف می‌کنند و ممکن است به شکل انفرادی (آن دولتی که بیش‌ترین احساس تهدید را می‌کند) و دسته‌جمعی به آن واکنش نشان دهند. برای مثال، مجموعه‌ی امنیت منطقه‌ای اروپای قرن نوزدهم مبتنی بر رقابت و دشمنی بود و مکانیسم اصلی تأمین امنیت در آن که توسط اعضا به‌کار گرفته می‌شد، توازن قوا بود. کشورهای این مجموعه وقوع انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم و گسترش آن در اوایل قرن نوزدهم را تهدیدی برای امنیت خود می‌دانستند؛ از این رو، به آن واکنش نشان دادند. نگارندگان از این بحث نظری برای تبیین حمایت دولت‌های منطقه‌ای از عراق در جنگ تحمیلی هشت ساله بهره می‌گیرند.

موازنه‌ی قوا در نظام بین‌الملل

اگر مورگنتا به‌عنوان پدر رئالیسم کلاسیک، موازنه‌ی قوا را در روابط میان اجزای سیستم به‌کار برد، والتز در نئورئالیسم نگاهی ساختاری و نظام‌محور به موازنه‌ی قوا دارد و آن را در سطح سیستم مورد بررسی قرار می‌دهد. والتز مانند دیگر رئالیست‌ها، قائل به آنارشی بودن نظام بین‌الملل است که دولت‌ها را به انجام برخی رفتارهای مشابه مانند بی‌اعتمادی، خودیاری، تردید نسبت به همکاری و ... وای دارد. البته برخلاف رئالیست‌های کلاسیک، وی آنارشی را به مثابه یک اصل نظام‌محور می‌داند که سبب رفتارهای مشابه می‌شود.

در کنار آنارشی به‌عنوان اصلی ثابت، آنچه که باعث می‌شود دولت‌ها دارای رفتارهای مشابه شوند، عامل ساختار است که والتز آن را بر حسب چگونگی آرایش واحدها یا شکل

توزیع قدرت تعریف می‌کند. بر حسب شکل توزیع قدرت، ساختار نظام بین‌الملل یا تک‌قطبی است یا دوقطبی و یا چندقطبی. در تعریف ساختار، به واسطه‌ی نقش مؤلفه‌ی قدرت، قدرت‌های بزرگ تعیین‌کننده هستند. بنابراین، توزیع قدرت در میان قدرت‌های بزرگ شکل ساختار نظام بین‌الملل را تعیین می‌کند. والتز نیز در شرایط آنارشی، مهم‌ترین هدف دولت‌ها را تضمین بقا و امنیت می‌داند. والتز امنیت را در ارتباط با ساختار تعریف می‌کند. بدین معنا که نوع توزیع قدرت مشخص می‌کند که آیا قدرت‌های بزرگ امنیت دارند یا ندارند؟ بر این مبنای، هنگامی که توزیع قدرت تغییر می‌کند، توزیع نسبی امنیت نیز تغییر خواهد کرد. از آنجا که توزیع قدرت تعیین‌کننده‌ی میزان برخورداری از امنیت یا عدم امنیت است؛ از این‌رو، قدرت‌های بزرگ به آن شکل از توزیع قدرت که امنیت آنها را به خطر بیندازد، واکنش نشان می‌دهد. تهدیدکننده‌ترین شکل توزیع قدرت برای امنیت قدرت‌های بزرگ، ظهور نظام تکقطبی است. در این شکل از توزیع قدرت، چون یک دولت به دلیل برتری می‌تواند بقای دیگران و ثبات سیستم را به خطر بیندازد، با واکنش موازنه‌جویانه‌ی انفرادی و یا دسته‌جمعی دیگر دولت‌ها مواجه می‌شود. والتز نظام دوقطبی را باثبات‌ترین نظامی می‌داند که در آن امنیت برای اعضای آن وجود دارد؛ زیرا حفظ و تداوم توازن قدرت در آن آسان است. از طرفی، به اعتقاد او نظام تکقطبی بی‌ثبات‌ترین نظام است، زیرا در آن توازن قوا وجود ندارد. والتز نظام چندقطبی را در حد وسط میان این دو قرار می‌دهد. (Waltz, 2000: 5-8)

والتز بیان می‌دارد که همه‌ی دولت‌ها تمایلات هژمونیک‌ی دارند و تلاش می‌کنند تا با تجمع قدرت به توانایی برتری بر دیگران برسند و به نظام چندقطبی پایان دهد، اما در عین حال این نیز بدیهی است که هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ در نظام، خواهان احراز چنین موقعیتی از جانب قدرت دیگر نیستند و قبل از هر چیز اقدامات موازنه‌ای را در قبال چنین روندی در پیش می‌گیرند. دولت‌هایی که در طول تاریخ اغلب به مثابه هژمون بالقوه تلقی شده‌اند، با شدیدترین رفتارهای موازنه‌ای از سوی دیگر قدرت‌ها مواجه بوده‌اند. (لیتل، ۱۳۸۹: ۲۵-۲۴) در دیدگاه والتز شرایط آنارشی دولت‌ها را مجبور می‌کند تا امنیت را در صدر همه‌ی اهداف خود قرار دهند و این امنیت الزاماً از طریق جلوگیری از ظهور یک هژمون که قدرت غلبه بر سیستم را داشته باشد، به‌وجود می‌آید. در

این میان، رفتار موازنه‌جویانه، ابزاری است برای جلوگیری از ظهور یک هژمون. والتز بر این مبناست که موازنه‌ی قوا را به معنای ملحق‌شدن به طرف ضعیف‌تر به‌منظور جلوگیری از شکل‌گیری نظام تکقطبی با محوریت هژمون قدرت تعریف می‌کند. وی مفهوم موازنه‌ی قدرت را در مقابل مفهوم همراهی قرار می‌دهد که به معنای الحاق به طرف قوی‌تر است. (Sweeney: 2-3)

مورگنتا چون توازن قدرت را صرفاً میان دولت‌ها و به‌صورت دو به دو و یا میان چند دولت به‌عنوان اعضای سیستم در نظر می‌گرفت، و نه به‌عنوان یک الزام ساختاری، عنوان می‌داشت که موازنه‌ی قدرت ناپایدار و غیرمطمئن است؛ بنابراین، در راستای تأمین امنیت، دولت‌ها میل سیری ناپذیری به افزایش قدرت دارند. والتز بر عکس مورگنتا می‌گوید که چون میل به توازن قدرت یک الزام ساختاری است؛ از این‌رو، تمایل دولت‌ها به افزایش قدرت دارای آستانه‌ای خاص می‌باشد. به عبارت دیگر، دولت‌ها تا یک حد خاصی قدرت‌طلبی را دنبال می‌کنند؛ چون خوب می‌دانند که اگر از آن حد فراتر روند، با واکنش موازنه‌جویانه‌ی سایر دولت‌ها چه به‌صورت انفرادی و چه به‌صورت جمعی مواجه خواهند شد. (Snyder, 2002: 151-152) این باور یکی از دلایلی است که رویکرد والتز را نسبت به مرشایمر دفاعی می‌نامند. تمایل به کسب قدرت تا یک حد و آستانه‌ی معین، باعث می‌شود تا رئالیسم دفاعی این را مفروض بگیرد که همه‌ی دولت‌ها به‌خصوص قدرت‌های بزرگ به دنبال حفظ وضع موجود باشند. این در حالی است که رئالیسم تهاجمی مرشایمر، تجدیدنظرطلبی قدرت‌های بزرگ را مفروض می‌گیرد. (ryning & rinymose: 20) بیش‌تر نویسندگان معتقدند که اگر چه حفظ صلح از طریق موازنه‌ی قوا ممکن است، اما ضرورتاً این‌گونه نیست. کارویژه‌ی موازنه‌ی قوا این است که قدرت را با قدرت موازنه می‌کند و دولت‌ها را در وضعیتی قرار می‌دهد تا توان کنترل کردن همدیگر را داشته باشند و اجازه ندهند هیچ دولتی به موقعیت غالب برسد. پس موازنه‌ی قوا به حفظ وضع موجود در نظام کمک می‌کند که در راستای دستیابی به این هدف، ممکن است جنگ هم اتفاق بیفتد. (Zinnes, 1967: 270-271) در پایان این بخش باید گفت که محیط خارجی یا بیرونی این کشورها در مواردی ایجادکننده‌ی محدودیت است و در مواردی دیگر فرصت‌هایی را در اختیار آنها قرار می‌دهد. اگر رفتارهای بازیگران با الزامات ساختار قدرت یا آنچه که الزامات سیستمیک تعریف می‌شود، مطابقت داشته باشد، آن بازیگر در

محیط بیرونی خود از فرصت‌هایی برخوردار می‌شود. در غیر این صورت، با محدودیت‌ها و واکنش‌های ساختاری یا سیستمیک مواجه می‌شود. نگارندگان از این بحث نظری برای تبیین مواضع شوروی و آمریکا در جنگ ایران و عراق استفاده می‌کنند.

اسلام سیاسی: ظرفیت‌ها و قابلیت‌ها

هرچند نمی‌توان ایران را خاستگاه اسلام سیاسی دانست، ولی باید گفت از جهت تبدیل کردن اسلام سیاسی به مدل و الگویی حکومتی برای جوامع اسلامی، ایران پیشرو و پیشگام است. حرکت‌های اسلام‌خواهی در دیگر جوامع اسلامی قبل از وقوع انقلاب ایران وجود داشت، اما این حرکت‌ها منجر به ایجاد یک حکومت مبتنی بر مبانی دینی نشد و به‌ویژه در جوامع عربی در اثر وجود حرکت‌های پان‌ناسیونالیستی به حاشیه رفت. با این حال، وجود زمینه و سابقه‌ی حرکت‌های اسلامی در دیگر جوامع مسلمان حاکی از این بود که برای انقلاب اسلامی این زمینه وجود داشت که در میان جوامع اسلامی به‌عنوان الگویی نگریسته شود که موفق به تحقق اسلام سیاسی در عرصه‌ی عمل گردیده است.

به این ترتیب بود که در دوران مدرن، اولین حکومت انقلابی بر اساس دکترینی دینی شکل گرفت و حکومت ایران به اولین تجسم از ایده‌ی «اسلام سیاسی» در قرن حاضر تبدیل شد و دارای تفسیرهای دینی منحصر به فرد از سیاست و الزامات آن شد. (چانز و لاهود، ۱۳۸۹: ۷۰) اسلام سیاسی تجلی پیدا کرده در انقلاب اسلامی ایران صرفاً محدود به ایران نبود، بلکه به‌واسطه‌ی قابلیت‌ها و ظرفیت‌هایی که داشت دارای تأثیرات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بود. قدرت و ظرفیت اسلام سیاسی ناشی از انقلاب اسلامی ایران به‌خاطر تبدیل شدن انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان الگویی برای جوامع مسلمان از یک سو و تبدیل کردن اسلام سیاسی به یک مکتب و ایسم کاملاً جدید در عرصه‌ی بین‌المللی بود که در ادامه به تشریح این دو پرداخته می‌شود.

۱) انقلاب اسلامی به‌عنوان الگویی برای جوامع مسلمان

جوامع مسلمان با داشتن یک گستره‌ی وسیع جغرافیایی در دوران معاصر در اثر مواجهه با تمدن غربی و نیز ضعف داخلی دچار مشکلات بسیار عدیده‌ای بودند. برای حل این

مشکلات گره‌های اسلامی و غیراسلامی با گرایش‌های چپی و راستی، اقداماتی انجام دادند، اما هیچ‌کدام از این اقدامات کارساز نشد. شگل‌گیری رژیم صهیونیستی و حمایت‌های غرب نیز وضعیت بد جوامع مسلمانان را تشدید کرد. گروه‌های اسلامی نیز با واکنش‌های احساسی و بدون برنامه، موفق به حل مشکلات جوامع اسلامی نشدند و در مواردی ناکام و در مواردی سرکوب می‌شدند و به حاشیه رفتند. آنچه که باعث موفقیت جریان اسلام‌خواهی در ایران شد، این بود که گروه‌های اسلامی در داخل ایران برای هر دو سطح داخلی و خارجی خود و جوامع مسلمان دارای برنامه و هدف بودند و در واقع، همین عامل است که باعث تمایز اسلام سیاسی انقلاب ایران از دیگر حرکت‌های اسلامی می‌شود.

انقلاب اسلامی ایران با طلوعی بازگشت به دوران «طلایی اسلام» به دنبال احیای هویت بر مبنای مبانی دینی و مذهبی بود. انقلاب اسلامی ایران با تأکید بر این‌که «تنها راه حل اسلام» است، برای حوزه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دارای برنامه بود و برنامه‌ها و دستورالعمل‌های فکری موجود برای جوامع اسلامی را نه تنها راه حل مشکلات نمی‌دانست، بلکه آن را بخشی از مشکلات جوامع اسلامی می‌دانست. از این‌رو، اسلام سیاسی تجلی پیدا کرده در انقلاب اسلامی ایران، برنامه‌های توسعه‌ای مکاتب فکری شرق و غرب را برای جوامع مسلمان و نیز مفاهیمی چون فردگرایی، دموکراسی، فمینیسم و حقوق بشر فردی را ناکارآمد می‌دانستند و نقد و طرد آن را از جوامع اسلامی یکی از رسالت‌های مهم خود تعریف می‌کرد. به عبارت دیگر، اسلام سیاسی منبعث از انقلاب اسلامی ایران به دنبال اتکا بر ایدئولوژی‌هایی غیر از لیبرالیسم و کمونیسم بود، زیرا انقلاب اسلامی ایران پذیرش ایدئولوژی و ارزش‌های غرب و شرق توسط جوامع اسلامی را به معنای پذیرش سلطه‌ی آنها می‌دانست. از این‌رو، انقلاب اسلامی ایران با نقد وضع موجود حاکم بر جوامع اسلامی و نیز مخالفت با رژیم‌های محافظه‌کار وابسته به شرق و غرب در جوامع مسلمان خواهان بازگشت آنها به اسلام برای حل مشکلات امت مسلمان شد.

اساساً نارضایتی و مخالفت انقلاب اسلامی و دیگر گروه‌های اسلامی در جوامع دیگر با رژیم‌های سکولار در جهان اسلام و یا حداقل با رژیم‌هایی که به اندازه‌ی کافی دینی نیستند، در سه جبهه وجود دارد: اول این‌که این رژیم‌ها به شکل مناسبی اصول اسلامی را رعایت نمی‌کنند، دوم این‌که آنها فاسد و ناکارآمد هستند و سوم این‌که آنها تا حد بسیار زیادی تحت نفوذ دنیای غرب قرار دارند. از زمان جنگ دوم جهانی و تا حدود زیادی حتی قبل از آن، برخی مسلمانان در جهان اسلام از ایدئولوژی‌های سکولار پیروی می‌کردند و آنها را به‌عنوان مبنای فکری حکومت و سیاست خود قرار دادند. این ایدئولوژی‌ها به‌دنبال کاهش نقش دین در جامعه بودند که همین امر باعث مخالفت شدید گروه‌های اسلامی شد. گروه‌های اسلامی دارای مشی اسلام سیاسی به‌خوبی توانستند نقاط ضعف این مکاتب و حکومت‌ها را در عرصه‌ی عملی به چالش بکشانند و به‌خوبی آثار منفی آن را به مردم خود نشان دادند و همین عامل رمز موفقیت آنها در جذب مردم و بسیج آنها برای تحقق برنامه‌ها و اهدافشان بود. پس از این بود که اعلام می‌شد بهترین جایگزین حکومت‌های سکولار، حکومت دینی است و در راه تحقق آن باید همه‌ی مردم بسیج شوند و در این مسیر، سازمان‌های اسلامی را برپا کنند. (سمیر و قربانی، ۱۳۸۹: ۳۶۰-۳۵۹) در واقع، جمهوری اسلامی ایران همین راه را پیمود و این باعث شد که راه و مسیر انقلاب ایران توسط دیگر جوامع مسلمان به‌عنوان یک الگو نگریسته شود.

۲) ارائه‌ی اسلام به‌عنوان مکتب جدید در نظام بین‌الملل

هنگامی که انقلاب اسلامی ایران به وقوع پیوست، مکاتب فکری دو بلوک شرق و غرب، مکاتب فکری غالب و تأثیرگذاری بودند که جوامع مختلف با توسل به یکی از آن دو و اعمال کردن مبانی آن در جامعه‌ی خود، به‌دنبال پیمودن راه آمریکا و شوروی بودند. در این دوره، کمونیسم و لیبرالیسم به‌عنوان دو مکتب فکری اجتناب‌ناپذیر برای همه‌ی جوامع پنداشته می‌شد. غلبه‌ی این مکاتب، صرفاً محدود به عرصه‌ی داخلی کشورها نبود، بلکه عرصه‌ی بین‌المللی را نیز شامل می‌شد. در این شرایط بود که انقلاب اسلامی ایران به وقوع پیوست و اعتراض به وضع موجود در عرصه‌ی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای و ارائه‌ی طرح جایگزینی یک

نظام اسلامی به جای نظام‌های موجود را سرلوحه‌ی کار خود قرار داد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که انقلاب اسلامی ایران از این حیث که وضع موجود در عرصه‌ی منطقه‌ای و بین‌المللی را نمی‌پذیرفت، یک پدیده‌ی سیاسی رادیکال جدید بود. نوع نگاه انقلاب اسلامی ایران به محیط بیرونی خود دارای دو ویژگی سلبی و ایجابی بود، بدین معنا که در کنار نقد مبانی نظم بین‌المللی، مبادرت به ارائه‌ی جایگزین برای آن نیز می‌ورزید.

طبق مبانی انقلاب اسلامی ایران، مرزهای ملی و سرزمینی و نظام بین‌الملل مبتنی بر تقسیم جوامع مانند تقسیم امت اسلامی به دولت - ملت‌ها، اصالت ذاتی ندارد، زیرا جهان بر حسب مرزهای عقیدتی به دارالاسلام و دارالکفر یا امت اسلام و امت کفر تقسیم می‌شود. امت و دولت اسلامی مکلف و موظفند تا همه‌ی توان و قدرت خود را برای حاکمیت اسلام بر جهان و تشکیل جامعه و حکومت جهانی اسلام به‌کار گیرند. این هدف از طریق انقلاب مستمر در کشورهای اسلامی، مبارزه با سران کفر و استکبار و نظام سلطه تحقق می‌یافت. بنابراین، از دیدگاه انقلاب اسلامی، نظم و نظام بین‌الملل موجود نامشروع و ناعادلانه است و تلاش برای تغییر بنیادی آن جهت استقرار نظم جهانی اسلام یک تکلیف و فریضه‌ی شرعی به‌شمار می‌رود، به‌گونه‌ای که هیچ مصلحت و منفعت دیگری نباید موجب دست کشیدن از پیگیری و تأمین این آرمان اسلامی و انقلابی شود. (همان: ۱۰۳) در مبانی اندیشه‌ی اسلام سیاسی، تحقق انقلاب اسلامی در ایران صرفاً یک هدف کوتاه مدت به‌شمار می‌رفت و از بین بردن تمام مرزهای بین مسلمانان به‌عنوان یک هدف و راهبرد بلند مدت در نظر گرفته می‌شد. بنابراین، اسلام سیاسی حاکم بر ایران با رژیم‌های ملی برآمده از نظام وستفالیایی و به‌تبع آن نظم موجود در عرصه‌ی بین‌المللی مخالف بود. انقلاب اسلامی ایران اندیشه‌ی امت اسلامی را به‌عنوان جایگزینی برای دولت - ملت مطرح کرد و بر این مبنا، به نقد نظام بین‌الملل موجود پرداخت که توسط قدرت‌های بزرگ پایه‌ریزی شده بود. دلیل این امر به خاطر آن بود که انقلاب اسلامی ایران، نظام بین‌الملل موجود را ناعادلانه، استعماری و سلطه‌طلب می‌دانست. علاوه بر این، ریشه‌ی بسیاری از مشکلات جوامع اسلامی را ناشی از سیاست‌های استعماری و سلطه‌طلبانه‌ی قدرت‌های بزرگ در شرایط فعلی و در دهه‌های گذشته می‌دانست.

از این‌رو، بر اساس اسناد رسمی، به‌ویژه قانون اساسی، بیانات امام خمینی^(ره) و عملکرد رفتاری ایران، اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران عبارت بودند از: ۱) نفی سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، ۲) استکبارزدایی، ظلم‌ستیزی و عدالت‌خواهی، ۳) حمایت از مستضعفان و محرومان، ۴) حمایت و دفاع از مسلمانان. (همان: ۱۰۳) در نگرش اسلام سیاسی بر جهانی بودن اسلام تأکید می‌شد. بدین معنا که اسلام به‌عنوان تنها نظام برتر توانایی پاسخ‌گویی به فطرت و نیازهای انسان و برنامه‌ریزی برای تمام مسائل و امور زندگی بشری و یافتن راه‌حل برای مشکلات تازه را دارد. اسلام یک دین کامل و یک پارچه و برخوردار از سیستم‌ها و حدود و قوانین و نیز روابط بین‌المللی و مبانی صلح، جنگ و حقوق بشر است. (الموصلی، ۱۳۷۸: ۲۷) بر مبنای این باور بود که جمهوری اسلامی ایران پیرو مشی نه شرقی و نه غربی شد. جمهوری اسلامی ایران، مکتب اسلام را بسیار بالاتر از مکاتب مادی و انسانی شرق و غرب می‌دانست و از این‌رو، خود را پیرو مکتب اسلام دانست و خواهان حلقه‌زدن همه‌ی جوامع اسلامی و غیراسلامی به دور آن شد.

"نه شرقی نه غربی"، از دیدگاه اسلامی شعار بازگشت به اصول الهی به‌شمار می‌رفت و بیانگر خود باوری امت اسلامی و اعتقاد به توانایی‌های خود در زمینه‌ی فعالیت علمی و فرهنگی بود. این شعار ایران را به عدم اتکا به غرب واداشت و در نتیجه، راهبردهای خارجی جمهوری اسلامی ایران بر استقلال از قدرت‌های بزرگ مبتنی گردید. متأثر از این ایده، مقابله با سلطه‌ی فرهنگی آمریکا به‌عنوان یک ضرورت مطرح شد، چرا که غرب همواره می‌کوشید تا جوامع اسلامی را به خود وابسته کند و آمریکایی شدن را به‌عنوان یک برنامه و خط‌مشی در میان جوامع اسلامی محقق نماید. (همان: ۲۸)

ظهور اسلام سیاسی در ایران، یک چالش فکری و ایدئولوژیکی برای مکاتب فکری شرق و غرب بود. بدین معنا که اسلام سیاسی نه تنها در عرصه‌ی نظری به چالش با مبانی فکری غرب و شرق پرداخت، بلکه هم‌چنین با توجه به گستره‌ی وسیع جغرافیایی مسلمانان، می‌توانست به یک بلوک رقیب بسیار قدرتمند برای آنها تبدیل شود. جوامع اسلامی به لحاظ

جغرافیایی بر منابع مهم انرژی دنیا و مکان‌های مهم به لحاظ ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی مسلط هستند.

با توجه به این‌که دنیای اسلام در گذشته‌ی نه چندان دور هم موفق به تشکیل دولت‌های قدرتمند اسلامی شده بود، نگرانی غرب و شرق از احیای مجدد قدرت اسلامی پس از انقلاب اسلامی ایران بیش‌تر شد. به گفته‌ی یک مفسر انگلیسی: «از سال ۱۳۵۴م. که گالیپولی سقوط کرد تا سال ۱۶۸۳م. که ترک‌ها به دروازه‌ی وین رسیدند، دل‌مشغولی اروپائیان در تنگنا قرار دادن اسلام بود. با توجه به انقلاب اسلامی، اکنون بار دیگر این امر به یک دل‌مشغولی تبدیل شده است.» یک تحلیل‌گر آمریکایی نیز از شکل‌گیری «یک دنیای اسلامی متحد زیر پرچم اصول‌گرایی به شیوه‌ی ایرانی در نبرد مرگ و زندگی با غرب کافر به‌عنوان اساسی‌ترین تهدید ژئوپلیتیکی برای غرب و مشخصاً آمریکا یاد می‌کند.» (هانتر، ۱۳۸۱: ۱۵۲) اینجا بود که اسلام سیاسی که به‌واسطه‌ی ماهیت فراملی بودن آن و ارائه‌ی طرح و برنامه برای محیط بیرونی خود بود و این صرفاً محدود به عرصه‌ی نظری نمی‌شد، بلکه در عرصه‌ی عمل نیز برای تحقق آن تلاش‌هایی صورت گرفت و این موجب نگرانی قدرت‌های شد که خود را متولی نظام بین‌الملل می‌دانستند. بدین خاطر بود که مهار اسلام سیاسی به هدف مشترک آمریکا و شوروی به‌عنوان رهبران بلوک غرب و شرق تبدیل گردید.

تهدید ناشی از اسلام سیاسی برای بلوک غرب و شرق می‌توانست حداقل دارای ماهیت سیاسی و اقتصادی باشد، بدین معنا که شکل‌گیری یک دنیای واحد اسلامی با توجه به گستره‌ی جغرافیایی که مسلمانان در اختیار داشتند، می‌توانست منبع تهدیداتی برای جایگاه برتر آمریکا و شوروی باشد. غرب در گذشته‌ی نه چندان دور، تجربه‌ی امپراتوری قدرتمند عثمانی را در همسایگی خود دیده بود؛ از این‌رو، انقلاب اسلامی ایران می‌توانست گامی اساسی برای احیای احتمالی اسلام باشد.

نگرانی غرب از جنبش‌های اسلامی و مشخصاً انقلاب اسلامی ایران، بیش‌تر ناشی از گرایش این جنبش‌ها برای به چالش کشیدن رژیم‌های غرب‌گرا و از این‌رو، تغییر معادلات

منطقه‌ای و جهانی قدرت بود و نه از آرمان جنبش‌های اسلامی برای اجرای قوانین اخلاقی و کیفری. (همان: ۱۶۶) از آنجایی که روند تبدیل شدن جنبش‌های اسلامی به یک چالش جدی و اساسی برای رژیم‌های محافظه‌کار وابسته به غرب و شرق و به تبع آن ایجاد چالش برای وضع موجود در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی آنها یک روند تدریجی بود؛ بنابراین، روزبه‌روز بر اهمیت این جنبش‌ها در معادلات سیاسی قدرت‌های بزرگ افزوده می‌شد.

یکی دیگر از دلایل احساس تهدید کشورهای غربی از قدرت گرفتن اسلام‌گرایان این است که نسبت به جنبه‌های مختلف فرهنگ غرب، سیاست‌های آنها در قبال جهان اسلام و رفتارشان در روابط شمال و جنوب ابراز خصومت کرده‌اند و متعهد به کاهش نفوذ غرب در جهان اسلام و از بین بردن آن هستند. (همان: ۱۴۶) رهبر انقلاب اسلامی ایران با طرح اسلام سیاسی به‌عنوان یک نیروی مطمئن جدید برای انجام تغییرات مثبت، سعی کرد تا مسلمانان را به سمت وحدت سوق دهد، به‌خصوص در این راستا انتقادهای او به نقش قدرت‌های بزرگ در جهان اسلام بسیار موثر بود. بیانات ضدغربی ایشان در استفاده از عباراتی چون «استکبار» و «شیطان» با اشاره به ایالات متحده در بین اسلام‌گرایان عرب رواج زیادی پیدا کرد. (احتشامی، ۱۳۸۱: ۲۴۶)

بر این مبنای از آنجایی که گرایش توده‌های مردم مسلمان به اسلام سیاسی در قیاس با سایر مکاتب بسیار بیش‌تر بود؛ از این‌رو، بعد از وقوع انقلاب اسلامی ایران حرکت‌های اسلام‌خواهی و اسلام سیاسی وارد مرحله‌ی جدیدی شد و اسلام سیاسی در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا گسترش پیدا کرد. وقوع نمونه‌هایی در افغانستان، پاکستان، ازبکستان، عراق، لبنان، نیجریه، الجزایر و کنیا حاکی از این امر می‌باشد. (همان: ۷۴) گسترش اسلام سیاسی در جوامع اسلامی باعث شد که رابطه‌ی جامعه را با رژیم‌های محافظه‌کار نیز دچار مشکل کند و بدین ترتیب، آنها را با یک چالش اساسی از ناحیه‌ی گروه‌های هوادار اسلام سیاسی مواجه کند. لازم است به این نکته اشاره شود که جمهوری اسلامی ایران، خود به شکل مستقیم و صریح به‌دنبال بی‌ثبات کردن رژیم‌های محافظه‌کار حاکم بر جوامع اسلامی نبود، بلکه گروه‌های اسلام‌گرای آن جوامع با تأثیرپذیری از انقلاب اسلامی ایران، به مخالفت با رژیم‌های حاکم بر جوامع خود می‌پرداختند.

در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی نیز بعد از انقلاب اسلامی ایران حرکت گروه‌های مختلف اسلامی علیه غرب شدت بیش‌تری به خود گرفت. از جمله‌ی این حرکت‌ها می‌توان به ترور انور سادات، رئیس‌جمهور مصر در سال ۱۹۸۱، به‌عنوان حاکمی وابسته به غرب، مقاومت گروه‌های اسلامی در افغانستان به‌دنبال اشغال نظامی این کشور توسط شوروی و خروج اجباری شوروی از افغانستان در سال ۱۹۸۹، حمله به مقر نظامی آمریکا و فرانسه در لبنان در سال ۱۹۸۹، ورود عنصر شیعه به منازعه‌ی اعراب و رژیم صهیونیستی و به‌دنبال آن شروع انتفاضه‌ی مردمی فلسطین اشاره کرد.

گسترش اسلام سیاسی پس از انقلاب اسلامی ایران یکی از منابع مهم نگرانی دو بلوک شرق و غرب شده بود، زیرا پیروزی اسلام‌گرایان و دستیابی آنها به قدرت و تشکیل حکومت در کشورهای اسلامی، به‌ویژه در منطقه‌ی خاورمیانه، می‌توانست منجر به پیامدهای سیاسی و اقتصادی منفی برای آنها شود. گسترش اسلام سیاسی و موفقیت آنها در تشکیل حکومت با الزامات و منافع آمریکا و شوروی ناسازگاری جدی داشت. اسلام‌گرایان چون همکاری‌های سیاسی و نظامی با بلوک شرق و غرب را از مصادیق بارز وابستگی و سلطه می‌دانند؛ از این‌رو، آن را که از الزامات نظام دوقطبی بود، رد می‌کردند، چرا که از زاویه‌ی نگرش اسلام سیاسی، حضور اقتصادی غرب و شرق در جوامع اسلامی زمینه‌ی سلطه آنها و در معرض خطر قرار گرفتن ارزش‌های فرهنگی است. طبیعی است نگرش‌های استقلال‌خواهی در اسلام‌گرایی چالشی اساسی برای کاهش سلطه و نفوذ آمریکا و شوروی در مناطق مسلمان‌نشین و به‌خصوص منطقه‌ی مهم خلیج فارس می‌بود و می‌توانست منجر به برهم خوردن توازن نفوذ آنها در منطقه شود.

طبق مبانی انقلاب اسلامی ایران، سازش و صلح با رژیم صهیونیستی به‌عنوان رژیمی غاصب معنا ندارد و متأثر از این باور مشترک میان گروه‌های اسلام‌گراست که در مصر گروه جهادی انور سادات را به‌خاطر صلح با این رژیم ترور کرد. پس غلبه‌ی گروه‌های اسلامی بر منطقه نمی‌تواند رژیم صهیونیستی و صلح با این رژیم را به‌عنوان خواست

اصلی آمریکا بپذیرد. مخالفت انقلاب اسلامی ایران و دیگر گروه‌های اسلام‌گرا در جوامع دیگر صرفاً محدود به مخالفت با این رژیم نمی‌شد، بلکه رژیم‌های محافظه‌کار، سکولار و وابسته به شرق و غرب را که بر جوامع اسلامی حکومت می‌کردند نیز دربر می‌گرفت. مخالفت با این رژیم‌ها و دعوت ملت‌ها به بیداری و قیام علیه آنها نیز چالشی اساسی برای غرب به‌شمار می‌رفت، زیرا این رژیم‌ها متحدین منطقه‌ای آمریکا و شوروی بوده و بدین طریق، عامل گسترش نفوذ آنها به جوامع اسلامی بودند. ضدیت با این رژیم‌ها صرفاً یک بعد خواست اسلام‌گرایی سیاسی متأثر از انقلاب ایران بود، بعد دیگر آن‌که باز یک چالش اساسی برای آمریکا و شوروی بود، این بود که اسلام‌گرایی سیاسی به شدت ضد غرب و شرق و وضع موجود بود. این امر به‌خاطر حمایت‌های آنها از رژیم‌های منفور مردم، حمایت از رژیم صهیونیستی و سیاست‌های استعماری آنها در رابطه با مسلمانان بود که همین عوامل خود اسلام‌گرایی سیاسی را تشدید می‌کرد.

با توجه به وجود اسلام‌گرایی در جوامع مختلف، می‌توان گفت که انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان تنها کشوری که موفق به ایجاد یک حکومت مبتنی بر اسلام سیاسی شده بود، از ظرفیت و توانمندی بسیار بالایی برای تبدیل شدن به الگو و از این طریق، تأثیرگذاری بر جنبش‌های اسلام‌خواهی سیاسی برخوردار بود. این ظرفیت به حکومت نوپای اسلامی در ایران این امکان را می‌داد که از طریق ایجاد چالش برای رژیم‌های محافظه‌کار، بسیج و بیداری ملت‌های مسلمان علیه شرق و غرب یک بلوک قدرتمند اسلامی ایجاد کند که خود در آن محور باشد و از این طریق، با تحول در وضع موجود توازن قدرت را به نفع بلوک اسلامی بر هم بزند. طبیعی بود که ظرفیت و توانی که اسلام سیاسی به جمهوری اسلامی ایران برای ایجاد تحول و تغییر وضع موجود داده بود، با واکنش انفرادی و دسته‌جمعی دیگر بازیگران حامی وضع موجود مواجه شود. عمده‌ترین واکنش به اسلام سیاسی ناشی از انقلاب ایران جنگ هشت ساله‌ی عراق علیه ایران بود که با حمایت دولت‌های منطقه‌ای، فرامنطقه‌ای و سکوت و حمایت نهاد‌های بین‌المللی از عراق همراه بود. در واقع، این جنگ که دارای سه بعد ملی (ایران-عراق)، منطقه‌ای و بین‌المللی بود، اقدامی برای حفظ توازن قدرت در سه سطح یادشده

از طریق مهار اسلام سیاسی ناشی از انقلاب ایران، جلوگیری از شکل‌گیری یک بلوک قدرت اسلامی و جلوگیری از ایجاد تحول و برهم‌خوردن وضع موجود بود.

حمله‌ی عراق به ایران: گامی برای حفظ توازن

پس از جنگ جهانی دوم و به‌ویژه پس از انقلاب عراق، رقابت‌های سیاسی-راهبردی میان ایران و عراق آغاز شد. دو دولت ایران و عراق هر کدام در سودای دستیابی به برتری منطقه‌ای بودند. با حضور عربستان هم در این رقابت به باور باری بوزان یک مثلث رقابتی میان سه کشور شکل گرفت. از طرفی، هر کدام از این سه کشور مانع آن می‌شدند که دولت دیگر به برتری منطقه‌ای دست یابد. در این میان، رقابت‌های ایران و عراق بسیار پر رنگ‌تر بود، زیرا این رقابت‌ها به دلیل اختلافات مرزی رنگ و بوی دیگری به خود گرفته بود. دولت عراق با تکیه بر ملی‌گرایی عربی و دلایل راهبردی از تمایل بسیار بالایی برای تبدیل شدن به قدرت برتر برخوردار بود، اما دولت ایران این اجازه را به عراق نمی‌داد. برای تداوم و امکان موفقیت در این رقابت، هر دو دولت ایران و عراق به اتحاد و دوستی با قدرت‌های فرامنطقه‌ای نیز پرداخته بودند.

با وقوع انقلاب اسلامی ایران شرایط تغییر کرد. دولت عراق در ابتدا از وقوع انقلاب اسلامی ایران راضی به‌نظر می‌رسید، زیرا دولت انقلابی ایران اعلام کرده بود که دیگر مایل به نقش ژاندارمی خلیج فارس نیست. از طرفی، به شدت ضداسرائیلی و طرفدار آرمان‌های فلسطین بود. طبیعتاً این وضعیت مطلوب عراق بود، زیرا مانع اصلی برای تبدیل شدن این کشور به قدرت برتر منطقه‌ای برداشته شد. از طرفی، امضای پیمان کمپ‌دیوید توسط مصر که باعث بی‌اعتباری دولت مصر در دنیای عرب شده بود، شرایط بسیار بهتری را در اختیار عراق قرار می‌داد که به جایگاه قدرت برتر منطقه در خاورمیانه دست بیابد. بنابراین، باید گفت که کناره‌گیری ایران از ژاندارمی منطقه، روحیه‌ی ضدغربی و اسرائیلی انقلاب ایران و امضای پیمان کمپ‌دیوید توسط مصر بهترین شرایط را برای عراق فراهم کرده بود که به آرزوی دیرینه‌ی خود که سلطه بر منطقه‌ی خاورمیانه به‌عنوان قدرت برتر بود، برسد.

البته این خوشحالی و رضایت دیری نپایید و زود به یک نگرانی جدی برای دولت عراق انجامید و آن نگرانی از اسلام سیاسی بود، زیرا اسلام سیاسی مدنظر انقلاب اسلامی ایران نه تنها به خاطر تأثیری که می‌توانست بر ملت‌های منطقه بگذارد و از این طریق منجر به افزایش نفوذ و قدرت منطقه‌ای ایران شود، بلکه هم‌چنین می‌توانست نظام سیاسی عراق را از درون با چالشی جدی مواجه کند. بنابراین، اسلام سیاسی با توجه به تأثیری که می‌توانست بر ملت‌های منطقه بگذارد، خواست عراق مبنی بر رهبری منطقه را غیرممکن می‌کرد و به دلیل همسایگی که با ایران داشت و نیز به خاطر اکثریت جمعیت شیعی این کشور اولین دولتی بود که بیش‌ترین نگرانی را از اسلام سیاسی داشت. در ادامه نشان داده می‌شود که آسیب‌پذیری و شکنندگی جامعه‌ی عراق در مقابل امواج انقلاب اسلامی ایران منبع اصلی نگرانی دولت عراق از انقلاب ایران شد و نه خود انقلاب اسلامی ایران. در واقع، عدم انسجام جامعه‌ی عراق به ما نشان می‌دهد که چرا در بین کشورهای منطقه، عراق بسیار بیش‌تر نسبت به انقلاب ایران نگران شد.

رهبران انقلاب اسلامی ایران، انقلاب اسلامی را صرفاً محدود به ایران نمی‌دانستند و با توجه به مبانی فراملی و جهان‌شمول بودن اسلام و عدم تعلق آن به هیچ قوم و ملیتی بر صدور انقلاب اسلامی ایران تأکید داشتند. بحث صدور انقلاب اسلامی ایران، با توجه به ترکیب جمعیتی عراق و نیز همسایگی با ایران، بیش از هر کشوری در ابتدا عراق را نگران کرد. در اکثریت بودن جمعیت شیعیان عراق و همسایگی عراق با ایران، دو عاملی بود که عراق را مستعدترین کشور برای پذیرش انقلاب اسلامی ایران می‌کرد. در ادامه به تشریح بافت جمعیتی عراق و چرایی نگرانی دولت عراق از امکان تحقق انقلاب اسلامی ایران در عراق پرداخته می‌شود.

شیعیان که رهبری امت اسلامی را بعد از وفات پیامبر اسلام^(ص) حق حضرت علی^(ع) می‌دانستند، از ابتدا به‌عنوان یک موضع سیاسی - عقیدتی و نهضت ضد وضع موجود ظهور کرده‌اند و سرکوب مداوم آنها در طول تاریخ باعث شده است تا این دو خصلت سیاسی بودن و ضد وضع موجود بودن آن کماکان تداوم پیدا کند.

در این میان، جنوب عراق همواره یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های اسلام شیعی بوده است، به طوری که امروزه مرقد‌های مطهر بسیاری از ائمه‌ی شیعه در عراق و در جنوب این کشور قرار دارند. بدین خاطر، شیعیان عراق همواره در سیر حوادث تاریخی در دوره‌ی خلفای اموی، عباسی و عثمانی همواره تأثیرگذار بودند. در دوران معاصر شیعیان عراق، پیشگام انقلاب ۱۹۲۰ در عراق بودند که در واقع طالب استقلال از بریتانیا بود. نگرش ضد انگلیسی شیعیان عراق باعث شد که دولت بریتانیا گروه اقلیت سنی این کشور را شریک مطلوب تری برای خود بدانند و به آنها کمک کند تا حکومت تشکیل دهند و از این طریق، شیعیان عراق را در حاشیه قرار دهند. این وضعیت باعث تثبیت و تقویت قدرت اهل سنت در جامعه‌ی عراق شد. (فولر، ۱۳۸۴: ۱۹۶-۱۹۵) نخبگان سنی عراقی با در پیش گرفتن ملی‌گرایی عربی مبتنی بر سکولاریسم به دنبال آن بودند که حاکمیت اقلیت سنی بر اکثریت شیعه را توجیه کنند. بنابراین، سیاست‌های آنها همواره با مخالفت شیعیان عراق مواجه می‌شد.

با به قدرت رسیدن حزب بعث در عراق، اعمال محدودیت‌ها بر شیعیان عراق بسیار بیش‌تر شد و در مقابل، این موضوع باعث مخالفت بیش‌تر شیعیان عراق با حاکمیت حزب بعث در عراق شد. (همان: ۲۰۰) به عبارت دیگر، سیاست‌های حزب بعث، شیعه‌گرایی سیاسی را در عراق تشدید می‌کرد.

حزب بعث اگرچه سکولار بود و ایدئولوژی آن مبتنی بر سکولاریسم بود، اما سیاست‌های سکولار کردن جامعه با مخالفت گروه‌های مذهبی جامعه به‌ویژه از طرف جریان شیعی عراق مواجه شد؛ جریانی که اگر چه اکثریت عراق را تشکیل می‌داد، اما در حاشیه بود. (Baylis, 2007: 1) در واقع، حزب الدعوه که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در نجف اشرف تشکیل شد، پاسخی دینی به ایدئولوژی‌های سکولار نظیر ملی‌گرایی عربی، سوسیالیسم و کمونیسم بود. بدین خاطر بود که آنها همواره تحت اعمال فشار دولت عراق بودند. (Marr, 2007: 2) در این میان باید به نقش حوزه‌ی نجف در ترویج و تقویت اسلام سیاسی مبتنی بر آرمان‌های شیعی

اشاره کرد که یکی از مهم‌ترین فاکتورهای شکل‌دهنده در تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر عراق بوده است.

پس جریان شیعی عراق، حتی قبل از وقوع انقلاب اسلامی ایران، مشی اسلام سیاسی را دنبال کرده بودند و سیاست‌های حزب بعث نیز در تشدید آن بسیار تأثیرگذار بود. بدین خاطر، شیعیان عراق همواره یکی از اصلی‌ترین منابع نگرانی دولت عراق بود. دولت عراق هیچ‌گاه شیعیان را وفادار به خود نمی‌دانست و از آنها نگران بود.

نگرانی حاکمان عراق زمانی بیش‌تر شد که همسایه‌ی شرقی عراق، در اثر یک انقلاب عمیق اجتماعی و مبتنی بر مبانی اسلامی، تحت حاکمیت روحانیون شیعه قرار گرفت. در واقع، صدام مشاهده کرد که شیعیان ایران با رهبری امام خمینی^(ره) به عمر یک نظام سیاسی سکولار و ملی‌گرا پایان دادند و یک حکومت دینی تشکیل داده‌اند. (Baylis, 2007: 1) انقلاب اسلامی ایران که با استقبال گروه‌های شیعی عراق و روحانیون سرشناس شیعی این کشور مواجه شد، نشان از آن بود که جامعه‌ی عراق تا چه اندازه مستعد پذیرش انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان یک الگو است. مقامات حزب بعث، خود می‌دانستند که شیعیان عراق به یک بشکه‌ی باروت تبدیل شده‌اند و انقلاب اسلامی ایران و بحث صدور انقلاب می‌توانست به مثابه جرقه‌ای برای آن عمل کند. دولت عراق که در زمان شاه، در اثر حمایت‌های ایران از کردهای عراق به‌شدت تحت فشار قرار گرفته بود، این بار نگران اسلام سیاسی به‌عنوان ایدئولوژی انقلاب اسلامی ایران و تأثیر آن بر جامعه‌ی شیعی معترض و ناراضی عراق بود. بنابراین، ضرورت اقدام پیش‌دستانه برای مهار اسلام سیاسی توسط دولت مردان عراق احساس شد که این اقدام حمله‌ی نظامی به ایران و آغاز جنگ هشت ساله بود.

در واقع، ناآرامی‌ها و شورش‌های شیعیان عراق که سابقه‌ای طولانی داشت، در پی پیروزی انقلاب اسلامی ایران شدیدتر شد و این باعث شد که عراق اولین و فوری‌ترین تهدید از طرف ایران را سرنگونی حکومت عراق بداند؛ حکومتی که مستقیماً با درخواست آیت‌الله خمینی مبنی بر سرنگونی صدام و حزب بعث و جایگزین شدن حکومت اسلامی شبیه آنچه در ایران اتفاق افتاده بود؛ به چالش کشیده بود. (مار، ۱۳۸۹: ۱۱۹)

در پایان باید گفت که عراق دو دلیل مهم برای حمله داشت که در یک دلیل آن با دیگر دولت‌هایی که از این کشور حمایت کردند، مشترک است و در بخش بعدی بدان پرداخته می‌شود، اما دلیل دیگری که صرفاً محدود به وضعیت خود عراق بود، به آسیب‌پذیری جامعه‌ی این کشور در مقابل امواج انقلاب اسلامی ایران مرتبط بود. جامعه‌ی عراق را اکثریت شیعیانی تشکیل می‌داد که به دلیل سیاست‌های دولت‌های عراق، عمده‌ترین و اساسی‌ترین اپوزیسیون دولت عراق به‌شمار می‌رفتند. این وضعیت باعث شد تا دولتمردان عراق به‌جای توجه به درون، به بیرون توجه کنند و ایران را مورد حمله قرار دهند. در واقع، جامعه‌ی عراق شبیه یک انسان بیمار بود که بیماری آن به خاطر ضعف داخلی و وجود نقصان‌هایی در درون آن بود. در این میان، انقلاب اسلامی ایران مانند محیط بیرونی برای آن جامعه‌ی بیمار بود که می‌توانست بیماری آن را به ضرر حاکمان بعث عراق تشدید کند. دولت عراق به‌جای توجه به درون جامعه‌ی بیمار خود، تلاش کرد با حمله به ایران به تقابل با محیط بیرون بپردازد.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد، این است که در برخی ادبیات و متون، اختلافات مرزی و تنگنای ژئوپلیتیک را به‌عنوان دلیل اصلی حمله‌ی عراق به ایران مورد توجه قرار می‌دهند. در این باره باید گفت که هرچند این دو عامل در تصمیم‌گیری دولت عراق تأثیرگذار بوده است، اما باید آنها را به‌عنوان اهداف فرعی در نظر گرفت؛ زیرا حفظ نظام سیاسی عراق در مقابل جریان شیعی این کشور که بیم آن می‌رفت از انقلاب اسلامی ایران تأثیر بپذیرد، نسبت به بدست آوردن سرزمین و یا حل کردن اختلافات مرزی به نفع خود، از اولویت برخوردار بود. به عبارت دیگر، رفع تهدید بر کسب منفعت تقدم داشت. به‌طور خلاصه، باید گفت که به‌واسطه‌ی انقلاب اسلامی ایران، دو تهدید علیه عراق به‌صورت ناخواسته شکل گرفته بود. رفع این تهدیدات برای عراق، نسبت به حل تنگنای ژئوپلیتیکی و اختلافات مرزی با ایران برای این کشور ضروری‌تر بود.

سطح منطقه‌ای و جنگ ایران و عراق

بسیاری از پژوهشگران در زمینه‌ی روابط بین‌الملل، روابط کشورهای خاورمیانه را بر پایه‌ی الگوی رئالیستی بررسی می‌کنند. برای مثال، جوزف نای بر این باور است که روابط

کشورهای خاورمیانه به الگوی رئالیستی (موازنه‌ی قدرت) نزدیک‌تر است و یا زیو مائوز چنین می‌پندارد که خاورمیانه منطقه‌ی مناسبی برای تحلیل نظریه‌های سنتی و بدبینانه در زمینه‌ی روابط بین‌الملل است. (شجاع، ۱۳۸۶: ۴۱-۴۰) مجموعه‌ی امنیتی خاورمیانه به این دلیل نمونه‌ی بارزی از یک سازه‌ی کشمکش‌زاست، افزون بر این‌که به‌طور غریبی گسترده و پیچیده است و برخی خصایص فرهنگی متمایز دارد، همانند بسیاری از دیگر نقاط جهان سوم حس ناامنی نخبگان حاکم از محیط داخلی، عموماً نقش عمده‌ای را در ایجاد پویش‌های مربوط به ناامنی ایفا می‌نماید. تعریف‌های گوناگونی از خاورمیانه ارائه شده است، اما در سرتاسر این منطقه از مراکش گرفته تا ایران و در همه‌ی کشورهای حوزه‌ی مدیترانه و شبه‌جزیره‌ی عربستان، رژیم صهیونیستی و عراق یک الگوی وابستگی متقابل امنیتی حاکم است. باری بوزان معتقد است که اگرچه برخی تلاش می‌کنند تا به هم وابستگی امنیتی در منطقه‌ی خاورمیانه را بر پایه‌ی ایده‌هایی چون ایرانیت در برابر عربیت، اسلامیت در برابر یهودیت، شیعه در مقابل سنی و ... بررسی نمایند، اما اینها تنها عناصری از واقعیت هستند و تمام حقیقت نیستند، زیرا بسیاری از تعاملات، رقابت‌ها، دوستی‌ها و دشمنی‌ها در خاورمیانه بر حسب قدرت (تقارن یا عدم تقارن آن) قابل توضیح است و نه صرفاً با اتکا به ایده‌ها. پس مؤلفه‌ی ساختار قدرت است که بیش‌ترین تأثیر را بر نوع تعاملات در منطقه‌ی خاورمیانه می‌گذارد.

زیرمجموعه‌ی امنیتی خلیج فارس یکی از زیرمجموعه‌های منطقه‌ی خاورمیانه است که به اعتقاد باری بوزان به لحاظ ساختار قدرت، بعد از جنگ جهانی دوم مبتنی بر یک مثلث رقابت‌آمیز میان ایران، عراق و عربستان بوده است. رقابت‌های ایران و عراق مجموعه‌ای از مسائل مانند اختلافات مرزی، قدرت برتر بودن و ... را دربر می‌گرفت. رقابت‌های ایران و عربستان نیز تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی متأثر از تلاش‌های دو کشور ایران و عربستان برای تبدیل شدن به قدرت‌های برتر منطقه‌ای بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، بحث و رهبری جهان اسلام نیز به آن افزوده شد.

هر کدام از این سه کشور تلاش می‌کردند که حداقل، توازن قدرت را میان خود نگه دارند و در یک هدف حداکثری، آن را به نفع خود بر هم بزنند. اساس رقابت میان سه کشور مبتنی بر قدرت بود. بدین معنا که هر کدام از سه کشور به محاسبه و ارزیابی قدرت خود در مقابل دو بازیگر دیگر می‌پرداخت. در این رقابت، قدرت بر حسب مؤلفه‌های مادی و محسوس تعریف می‌شد. به این معنا که بازیگری خود را توانمند و قدرتمند می‌دید که از مؤلفه‌هایی مانند سرزمین، جمعیت، جغرافیا، توان نظامی و ... برخوردار باشد. هر یک از سه کشور ایران، عراق و عربستان هنگام ارزیابی سیاست‌ها و رفتارهای خارجی یکدیگر به این مؤلفه‌های قدرت توجه می‌کردند و تلاش می‌کردند تا حداقل یا از رقبای خود عقب نیفتند و از آنها جلو بزنند. به منظور حفظ این توازن قدرت مبتنی بر مؤلفه‌های مادی، این سه کشور به کشورهای فرامنطقه‌ای نیز متوسل می‌شدند تا از آنها کمک‌های نظامی و اقتصادی دریافت نموده، و یا به صورت انبوه سلاح وارد می‌کردند که در مقابل رقبای منطقه‌ای خود ضعیف به نظر نرسند. در این باره می‌توان به خریدهای تسلیحاتی ایران و عربستان از آمریکا و کشور عراق از شوروی اشاره کرد. در این توازن و رقابت، فاکتور ناسیونالیسم ایرانی در مقابل ناسیونالیسم عربی، نقش حاشیه‌ای داشت. به این معنا که در موارد زیادی عنصر ناسیونالیسم مانع همکاری ایران با عربستان نشد، اما با وقوع انقلاب اسلامی ایران و ورود فاکتور اسلام سیاسی شیعه به معادلات قدرت منطقه، وضعیت کاملاً متفاوت گردید.

اسلام سیاسی با وقوع انقلاب اسلامی ایران، به مهم‌ترین فاکتور شکل‌دهنده به رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تبدیل شد؛ یعنی مهم‌ترین مؤلفه‌ی تعریف‌کننده‌ی نظام سیاسی جدید حاکم بر ایران، اسلام سیاسی بود. بر این مبنای آنچه که جمهوری اسلامی در سطح منطقه دنبال می‌کرد، مانند دوران حکومت محمدرضا شاه این نبود که توازن قدرت میان خود و دو کشور عراق و عربستان را حفظ کند و یا این‌که آن را به نفع خود بر هم بزند؛ بلکه این بود که اسلام سیاسی را در سطح منطقه به یک نهضت فراگیر تبدیل کند.

با وقوع انقلاب اسلامی ایران و بر اساس الزامات توازن قدرت، نه تنها رقابت سنتی میان ایران، عراق و عربستان از میان نرفت، بلکه شکل جدیدی به خود گرفت، زیرا اگرچه نظام سیاسی جدید در ایران مؤلفه‌های مادی قدرت را کم اهمیت می‌شمرد، اما بر مؤلفه‌ی غیرمادی دیگری (اسلام سیاسی) تأکید می‌کرد که می‌توانست به مراتب قدرتمندتر از توان نظامی باشد؛ بنابراین، آن رقابت دوباره احیا شد. از این رو، باید گفت که همان‌گونه که بیم آن می‌رفت تا اصول انقلاب فرانسه، این کشور را به قدرت برتر در اروپا تبدیل کند و نظام توازن قدرت در اروپا را بر هم بریزد، بر این اساس، با واکنش محافظان وضع موجود روبرو شد، انقلاب اسلامی ایران نیز به دلیل اتکا به اسلام سیاسی که برای ملت‌های مسلمان جذاب بود، به‌طور ناخواسته ترتیبات سنتی مبتنی بر توازن قدرت در منطقه را در معرض تهدید قرار داد و در مقام یک قدرت برتر منطقه‌ای در حال ظهور بود.

اینجا بود که عراق و عربستان برای اولین بار در مقابل جمهوری اسلامی ایران در کنار یکدیگر قرار گرفتند و با هم متحد شدند. در این میان، چون دیگر کشورهای منطقه نیز از گسترش اسلام سیاسی نگران بودند و با اسلام سیاسی میانه‌ی خوبی نداشتند، در کنار عربستان و عراق قرار گرفتند. اوج این اتحاد در مقابل اسلام سیاسی، آغاز جنگ عراق علیه ایران و حمایت دیگر کشورهای منطقه از حمله‌ی عراق بود.

به دلیل به‌هم وابستگی امنیتی‌ای که در منطقه‌ی خاورمیانه و مشخصاً خرده‌سیستم خاورمیانه وجود داشت، وقوع یک تحول عمیق اجتماعی در ایران به‌عنوان یکی از اعضای مهم مجموعه‌ی امنیت منطقه‌ای، سایر اعضا نیز متأثر شدند و یا احساس می‌کردند که تحت تأثیر امواج آن قرار می‌گیرند. به‌عبارت دیگر، در اثر انقلاب اسلامی ایران، ایده‌ای نو متولد شده بود که با عملیاتی شدن در سطح منطقه می‌توانست ترتیبات سنتی منطقه را کاملاً دگرگون کند و آن توازن و تقارن قدرت سابق را از میان بردارد. در این شرایط، انقلاب اسلامی ایران که ایده‌ی قدرتمند اسلام سیاسی را با خود به‌همراه داشت، شرایط مطلوب خود را تغییر منطقه می‌دانست. از طرفی دیگر، کشورها منافع

خود را در حفظ وضعیت سابق می‌دیدند. در این صورت بود که شکاف میان دولت تحول‌خواه و دولت‌های حامی وضع موجود در منطقه شکل گرفت.

دلیل این شکاف به این دلیل بود که دولت‌های حامی وضع موجود در مقابل امواج انقلاب اسلامی ایران آسیب‌پذیر بودند. به عبارت دیگر، دولتمردان محافظه‌کار منطقه با علم به مسلمان بودن جامعه‌ی خود و استقبال آنها از اسلام سیاسی مدنظر انقلاب اسلامی ایران، خود را در برابر انقلاب اسلامی ضعیف دیدند. وقوع انقلاب اسلامی ایران با توجه به شرایط داخلی ایران اجتناب‌ناپذیر بود، اما شرایط جوامع دولت‌های منطقه می‌توانست به گونه‌ای باشد که پذیرای انقلاب اسلامی ایران نباشد. انقلاب اسلامی ایران به‌طور ناخواسته و اجتناب‌ناپذیری دارای برخی تأثیرات فراملی و خارجی بود و این تأثیر جایی را متأثر می‌کرد که زمینه‌ی تأثیرپذیری وجود داشته باشد. این زمینه در جوامع دولت‌های حامی وضع موجود منطقه وجود داشت و واکنش منفی به انقلاب ایران خود گواه ضعف و آسیب‌پذیری آنها در مقابل انقلاب ایران بود. انقلاب اسلامی ایران می‌توانست منجر به ظهور جنبش‌های اسلام‌خواهی سیاسی در سرتاسر منطقه شود و این نه تنها می‌توانست چالشی برای نظام‌های سیاسی حامی وضع موجود و محافظه‌کار باشد، بلکه به‌طور کاملاً ناخواسته‌ای می‌توانست دولت انقلابی ایران را به سمت قدرت برتر منطقه شدن سوق دهد. چالش برای داخل و احتمال تبدیل شدن ایران به قدرت برتر منطقه‌ای دو عاملی بودند که دول محافظه‌کار و حامی وضع موجود از آن احساس تهدید می‌کردند. در این شرایط واکنش منفی و تلاش برای مقابله با انقلاب اسلامی ایران طبیعی به نظر می‌رسید.

واکنش منفی دولت‌های منطقه به انقلاب اسلامی ایران یک شکل و یک‌دست نبود، بلکه تابع میزان احساس تهدیدی بود که هر کدام از آن دولت‌ها از پیامدهای انقلاب اسلامی ایران می‌کردند. بوزان در نظریه‌ی مجموعه‌ی امنیت منطقه‌ای خود بیان می‌دارد که تهدیدات در مسافت‌های کوتاه، راحت‌تر انتقال می‌یابند تا مسافت‌های دور. بر مبنای این گزاره‌ی نظری، باید گفت که دولت‌هایی که در فاصله و مجاورت کم‌تری با انقلاب اسلامی ایران بودند،

بیش تر از سایر دولت‌ها احساس تهدید می‌کردند؛ از این رو، واکنش آنها شدیدتر بود. در این میان، چون دولت عراق به لحاظ چالش‌های داخلی و بیم از تبدیل شدن ایران به قدرت برتر منطقه‌ای بیش تر از دیگر دولت‌ها احساس تهدید کرده بود، با حمله به ایران واکنش شدیدتری نشان داد، اما چون دیگر دولت‌های عربی در قالب شورای همکاری خلیج فارس نیز مانند عراق احساس تهدید کردند، اما با درجه‌ی کم‌تر، به حمایت از عراق در جنگ پرداختند و تلاش کردند تا از طریق جنگی که عراق آغاز کرده بود، هم مانع شکل‌گیری چالش‌های داخلی در جامعه‌ی خود شوند و هم با مهار انقلاب اسلامی ایران مانع تبدیل شدن انقلاب ایران به الگو و تبدیل شدن آن به قدرت برتر منطقه شوند.

باید به این نکته اشاره کرد که دولت‌های عربی حامی عراق، خواهان این هم نبودند که عراق با غلبه بر ایران به قدرت برتر تبدیل شود، چون در این صورت عراق به منبع تهدید برای آنها تبدیل می‌شد (خطر گسترش جنگ). تضعیف و مهار انقلاب ایران از طریق حمایت از عراق و در عین حال، مخالفت با غلبه‌ی کامل عراق بر ایران سیاستی بود که شورای همکاری خلیج فارس و دولت‌هایی چون اردن و مصر از آغاز تا پایان جنگ دنبال می‌کردند.

عربستان و کویت در طول جنگ ایران و عراق، با کمک‌های مالی سخاوتمندانه و گسترده‌ی خود به عراق سیاست‌های بحث برانگیزی را برگزیدند. ممکن است برخی با مبلغ دقیق این کمک‌ها - که از ۲۵ میلیارد تا ۶۵ میلیارد دلار برآورد می‌شود - موافق نباشند، اما ریاض و کویت بر اساس منافع ملی خود، چنین کمک‌هایی می‌کردند. آنها حمایت از بغداد - و نه صرفاً حکومت صدام آن‌گونه که برخی منتقدان می‌گویند - را انتخاب بین بد و بدتر می‌دانستند. با وجود این، کشورهای شورای همکاری خلیج فارس شروع جنگ از طرف عراق را تلاش بغداد در به چالش کشیدن حکومت انقلابی ایران می‌دانستند. البته رهبران این کشورها در خفا از تسلط بغداد بر منطقه‌ی خلیج فارس نیز همان قدر نگران بودند. شگفت این‌که واکنش بغداد در برابر کمک‌های عربستان و کویت نه تنها با تشکر همراه نبود، بلکه مقامات عراقی بارها با کنایه اعلام می‌کردند که

حمایت‌های مود انتظار، کافی نیست. (کشیشیان، ۱۳۸۹: ۱۷۰) عربستان و کویت به تأمین نیازهای مالی عراق می‌پرداختند و دولت‌هایی مانند اردن، مصر و سودان نیرو و تجهیزات سخت‌افزاری را برای عراق تأمین می‌کردند. البته عربستان در مواردی از خریدهای نظامی عراق از فرانسه نیز حمایت می‌کرد.

بغداد در سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰، به کویت و همه‌ی کشورهای عربی یادآوری می‌کرد که جنگ یک جنگ عربی علیه سلطه‌ی فارس‌هاست و به همین دلیل، جهان عرب نباید از هیچ کمکی به عراق دریغ کند. (همان: ۱۷۳) بعد از این‌که ایران موفق شد تا در می ۱۹۸۲ خرمشهر را آزاد کند و در جبهه‌های جنگ برتری یافت، عربستان سعودی تلاش کرد تا دیگر اعضای شورای همکاری خلیج فارس را برای اعطای کمک‌های مالی بیشتر به عراق قانع کند. هم‌چنین عربستان توانست جمهوری اسلامی ایران را به‌عنوان تهدیدی برای دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس معرفی نماید؛ بنابراین، شورای همکاری خلیج فارس به‌طور رسمی از عراق در جنگ حمایت کرد. (همان: ۱۷۸-۱۷۷) پیروزی‌های ایران در جبهه‌های جنگ باعث شد تا صدام از یک طرف با به‌راه‌انداختن جنگ نفتکش‌ها اقتصاد ایران را هدف دهد و از سوی دیگر، با آغاز کردن جنگ شهرها هزینه‌ی ایران را بالا ببرد. جنگ نفتکش‌ها و ورود نیروهای ایرانی به فاو باعث شد تا کشورهای شورای همکاری خلیج فارس نگران گسترش جنگ به کشورهای خودشان شوند. این نگرانی بی‌مورد هم نبود، زیرا تعدادی از نفتکش‌های عربستان و کویت مورد حمله قرار گرفت. دولت‌های عربی که از صدام ناامید شده بودند، از قدرت‌های فرامنطقه‌ای درخواست کمک کردند و چون نفع جامعه‌ی بین‌الملل در امنیت صادرات انرژی بود، ایالات متحده به این درخواست پاسخ مثبت داد. آمریکا در مواردی خود به ضرر ایران دخالت می‌کرد، در مواردی عربستان را به لحاظ توان موشکی و هوایی تقویت می‌کرد و در مواردی هم اسکورت کشتی‌های نفتکش می‌شد. (همان: ۱۸۴) بدین ترتیب، در اثر درخواست دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس، آمریکا جایگزین عراق برای مهار ایران شد.

ساختار نظام بین‌الملل و جنگ ایران و عراق

بعد دیگر تأثیر گذار بر جنگ ایران و عراق، ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل بود. بعد از پایان جنگ جهانی دوم نظام بین‌الملل دوقطبی ظهور کرد که کل جهان را به دو بلوک شرق و غرب تقسیم می‌کرد. ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان رهبران این دو بلوک وارد یک رقابت همه‌جانبه و در همه‌ی عرصه‌ها شدند. در این میان، خاورمیانه نیز یکی از محل‌های رقابت دو ابرقدرت شد. دو ابرقدرت از فردای جنگ سرد تلاش کردند تا با یارگیری از کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه، در این نقطه از دنیا نیز به نفوذ و یا حداقلی از توازن در مقابل رقیب خود دست بیابند. در این شرایط، دولت‌های منطقه نیز با اظهار تمایل به یکی از دو ابرقدرت عملاً در یکی از بلوک‌های قدرت جای می‌گرفتند و بدین طریق، ساختار دوقطبی در عرصه‌ی کلان به سطح منطقه‌ای نیز سرایت کرد.

پس از این‌که یارگیری‌هایی انجام شد، رهبر بلوک شرق و غرب خود را متعهد به حمایت از متحدان منطقه‌ای خود می‌دانستند و در مقابل رهبران دو بلوک قدرت انتظار دنباله‌روی متحدان منطقه‌ای از سیاست‌های خود را داشتند. بر این مبنای، در دوران جنگ سرد، مدیریت اوضاع عملاً در دست شوروی و آمریکا بود و متحدان منطقه‌ای صرفاً به نیابت از آنها عمل می‌کردند. نکته‌ای که در این میان مهم است، این است که متأثر از ساختار دوقطبی، الگوی مدیریت منازعات در خاورمیانه تابع توازن قوا بود. به این معنا که در راستای حفظ توازن قوا در منطقه اگر منازعه‌ای اتفاق می‌افتاد، بلافاصله توسط دو ابرقدرت مدیریت می‌شد. مثال، زمانی که رژیم صهیونیستی به کشورهای عربی حمله کرد، در اثر تهدید شوروی به حمایت از دولت‌های عربی، آمریکا نیز به رژیم صهیونیستی فشار می‌آورد تا حمله را متوقف کند. بر حسب این الگوی مدیریت منازعات، جنگ‌هایی که در خاورمیانه اتفاق می‌افتاد، بسیار کوتاه‌مدت بود. از طرفی، هیچ جنگی بدون رضایت دو ابرقدرت اتفاق نمی‌افتاد، یا اگر اتفاق می‌افتاد، با اعمال فشار دو ابرقدرت پایان می‌گرفت.

آنچه که باعث می‌شود تا نگارندگان قائل به نقش و اثرگذاری ساختار نظام بین‌الملل در جنگ ایران و عراق باشند، این است که الگوی مدیریتی دو قدرت بزرگ در جریان جنگ ایران و عراق خلاف مدیریت بحران‌های سابق در خاورمیانه توسط آنها بود. هیچ‌کدام از دو ابرقدرت آغاز جنگ را منع نکردند و با فرض عدم اطلاع از حمله‌ی عراق به ایران مانع تداوم آن نشدند. البته این بدان معنا نیست که دو ابرقدرت بر خلاف منطق موازنه‌ی قوا عمل کردند.

دلیل موضع متفاوت دو ابرقدرت در قبال جنگ ایران و عراق، در مقایسه با دیگر جنگ‌های خاورمیانه که پیش‌تر اتفاق افتاده بود، این بود که انقلاب اسلامی ایران مبدع مکتب جدیدی بود که روح آن با کمونیسم و لیبرالیسم ناسازگار بود و بدین خاطر امکان جای گرفتن در یکی از دو بلوک قدرت برایش میسر نبود تا بدین طریق، بتواند حمایت یکی از آنها را داشته باشد. از طرفی، انقلاب اسلامی ایران با تأکید بر اسلام سیاسی که جاذبه‌ی بسیار بالایی برای مردم خاورمیانه داشت، از این ظرفیت و پتانسیل برخوردار بود که با شکل دادن به ساختار جدیدی از قدرت نفوذ نهادینه‌شده‌ی دو ابرقدرت را در منطقه به چالش بکشد. بدین ترتیب، بر خلاف سیاست‌های اولیه‌ی شوروی و آمریکا نسبت به انقلاب اسلامی ایران، این انقلاب که متفاوت از مبانی ارزشی نظام دوقطبی بود، مطلوب شوروی و آمریکا نبود و بدین خاطر از همان ابتدا با محدودیت‌های سیستمیک مواجه شد. این محدودیت‌های سیستمیک خود را در جریان جنگ ایران و عراق نشان داد. در ادامه به مواضع آمریکا و شوروی در قبال حمله‌ی عراق به ایران پرداخته می‌شود.

۱) ایالات متحده و جنگ ایران و عراق: بر اساس الزامات ناشی از موازنه‌ی قوا در دوران جنگ سرد، ایالات متحده تلاش کرد تا از طریق یارگیری‌های منطقه‌ای مانع نفوذ شوروی به خلیج فارس و اقیانوس هند شود. از این‌رو، آمریکا به تعامل با ایران و عراق پرداخت و پیمان بغداد را به‌وجود آورد. پس از انقلاب عراق و روی کارآمدن نظام سیاسی متمایل به شوروی، ایالات متحده بار دیگر تلاش کرد تا عراق و ایران را در کنار هم قرار دهد و بدین ترتیب، حتی از حزب بعث عراق حمایت کرد، اما پس از این‌که در سال ۱۹۷۲ عراق

پیمان دوستی و همکاری با شوروی را امضا کرد، ایالات متحده از عراق چشم پوشید و در مقابل حمایت‌های خود را از ایران بیش‌تر کرد و حتی به شاه ایران پیشنهاد کرد تا حق خرید هر سیستم تسلیحاتی غیرهسته‌ای را از آمریکا بدون توجه به نظر کنگره و پنتاگون دارد. (Zonis, 1990: 357) با وقوع انقلاب اسلامی ایران، ماه عسل روابط ایران و آمریکا به پایان رسید و با بحران گروگان‌گیری روابط دو کشور به مرحله‌ی بحرانی رسید. انقلاب اسلامی ایران با بحران گروگان‌گیری نه تنها خود ایالات متحده را در مقام رهبر بلوک غرب به چالش کشید، بلکه به طرح موضوعات و مسائلی در رابطه با فلسطین و جهان اسلام، به‌ویژه ملت‌های خاورمیانه پرداخت که اصلاً مطلوب منافع و سیاست‌های ایالات متحده در منطقه نبود. دولت انقلابی ایران نه تنها دیگر تمایل نداشت تا یکی از ستون‌های دوگانه‌ی ثبات مطلوب آمریکا در دکترین نیکسون باشد، بلکه به چالش با ستون دیگر (عربستان) نیز به‌عنوان دولتی وابسته پرداخت. چالش‌های انقلاب اسلامی ایران برای سیاست‌ها و منافع ایالات متحده در خاورمیانه، اشغال افغانستان توسط شوروی، دوستی و اتحاد بیش‌تر عراق با شوروی به‌شدت باعث نگرانی ایالات متحده شد، زیرا به‌واسطه‌ی این عوامل نه تنها زمینه‌ی نفوذ شوروی در خلیج فارس فراهم شده بود، بلکه بیم آن می‌رفت تا توازن قدرت در منطقه به ضرر آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن مانند عربستان برهم بخورد. لازم به یادآوری است که حمایت‌های شوروی از انقلاب اسلامی ایران در جریان بحران گروگان‌گیری و به‌خصوص وتوی قطعنامه‌ی شورای امنیت توسط شوروی، دولتمردان آمریکا را به این نتیجه رسانده بود که ایران در نهایت به‌خاطر مشی انقلابی و ضد استکباری که دارد، به شوروی متمایل خواهد شد. شکل‌گیری این تصور غلط بیش از پیش آمریکا را نگران می‌کرد.

با حمله‌ی عراق به ایران، ایالات متحده بر سر دو راهی قرار گرفت، زیرا نمی‌دانست که باید از عراق طرفدار شوروی حمایت کند، یا از ایران انقلابی ضد آمریکا. حمله‌ی عراق به ایران تا حدود زیادی این اطمینان خاطر را به آمریکا داد که ایران انقلابی به شوروی متمایل ندارد، چون اگر غیر از این بود، شوروی اجازه‌ی حمله‌ی عراق به ایران را نمی‌داد. در این هنگام چون ایالات متحده از امواج انقلاب ایران برای منافع خود در منطقه نگران بود، حمایت

از عراق را به ایران ترجیح داد. بنابراین، سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) و آژانس اطلاعات دفاعی به صدام در طراحی عملیات، تصاویر ماهواره‌ای، طرح‌های تاکتیکی برای انجام نبردهای هوایی و ارائه‌ی اطلاعات در مورد محل استقرار نیروهای ایران کمک‌های فراوانی کرد. (McCormick & Smith, 1987: 29-37) در واقع، ایالات متحده تبدیل شدن ایران انقلابی به یک قدرت برتر منطقه‌ای را چالشی اساسی برای متحدان منطقه‌ای و منافع خود در منطقه می‌دانست و این امر خود می‌توانست موقعیت آمریکا را در عرصه‌ی جهانی در مقابل شوروی تضعیف کند. بدین ترتیب، آمریکا از وجود یک ایران ضعیف استقبال می‌کرد، اما این بدان معنا هم نبود که ایالات متحده خواهان برتری و پیروزی عراق بر ایران شود؛ زیرا تهدیدات یک عراق پیروز برای آمریکا مانند تبدیل شدن ایران به یک قدرت برتر منطقه‌ای بود. علاوه بر این، پیروزی عراق، موقعیت شوروی را در عرصه‌ی جهانی و منطقه‌ای در مقابل آمریکا تقویت می‌کرد و این می‌توانست منجر به برهم خوردن توازن به ضرر آمریکا شود. بر این اساس، باید گفت جلوگیری از تبدیل شدن ایران و عراق به قدرت برتر به‌عنوان منفعت اصلی آمریکا در جنگ ایران و عراق تعریف شد. در این راستا، آمریکا از یک جنگ بدون پیروز و به‌عبارت دیگر، از جنگی که منجر به ضعیف شدن هر دو دولت شود، استقبال می‌کرد. سیاست‌های ایالات متحده نسبت به جنگ ایران و عراق از ابتدا تا پایان جنگ بر اصل «جنگ بدون پیروز» و «جنگی که هر دو طرف را تضعیف کند»، مبتنی بود.

هرچند آمریکا در جنگ ایران و عراق اعلام بی‌طرفی کرد، اما پس از این‌که ایران از لاک دفاعی بیرون آمد و از سال ۱۹۸۲ به بعد موازنه‌ی قوا در جنگ به سود ایران تغییر کرد، به عراق متمایل شد و با این‌که پیش‌تر این کشور را در لیست دولت‌های حامی تروریسم قرار داده بود، عراق را از این لیست خارج کرد. بعد از پیروزی ایران در عملیات فاو در فوریه‌ی ۱۹۸۶، میزان کمک‌های ایالات متحده به عراق بیش‌تر شد و در ماه‌های پایانی جنگ حتی به نفع عراق وارد جنگ شد تا ایران را مجبور به پذیرش قطعنامه کند و اجازه‌ی پیروزی را به ایران ندهد. در این هنگام، بحث نفوذ و اعتبار آمریکا نزد کشورهای عرب و بحث امنیت انرژی از جمله دغدغه‌های آمریکا بود.

۲) اتحاد جماهیر شوروی و جنگ ایران و عراق: در دوران جنگ سرد، شوروی نیز تلاش می‌کرد که علاوه بر تقویت توان داخلی خود از طریق یارگیری‌های منطقه‌ای نه تنها مانع تحقق سیاست سد نفوذ آمریکا شود، بلکه توازن قدرت خود را در مقابل آمریکا نیز حفظ کند. از این‌رو، شوروی به برقراری ارتباط با برخی دولت‌های عرب خاورمیانه در مقاطعی خاصی پرداخت. در این میان، دولت ایران هرچند روابط مناسبی با شوروی برقرار کرده بود، اما متحد غرب به حساب می‌آمد. با وقوع انقلاب اسلامی ایران و وجهی ضدغربی و ضدآمریکایی انقلاب ایران، شوروی تصور کرد که می‌تواند دشمنی انقلاب اسلامی ایران با آمریکا را به دوستی با خود تبدیل کند. هم‌چنین این دولت تصور می‌کرد که در نهایت انقلاب اسلامی ایران با یک انقلاب کمونیستی تکمیل خواهد شد و بدین ترتیب، شوروی خواهد توانست با تکیه بر ایران و عراق به اعمال نفوذ کافی در خلیج فارس به منظور تضمین منافع امنیتی خود پردازد. (کتز، ۱۳۸۹: ۲۴۷)

در راستای این سیاست بود که شوروی در شورای امنیت، قطعنامه‌ی آمریکا علیه ایران را در موضوع گروگان‌گیری و تو کرد. در این میان، هرچند انقلاب اسلامی ایران حمله‌ی شوروی به افغانستان را محکوم کرد و از مجاهدین افغانی حمایت می‌کرد، برای حزب کمونیست ایران ایجاد محدودیت کرد و در نهایت، آن را تعطیل کرد، اما به دلیل اهمیتی که ایران برای شوروی داشت، شوروی این رفتارهای ایران را نادیده می‌گرفت؛ حتی با شروع جنگ عراق علیه ایران، مسکو ارسال مستقیم سلاح به عراق را بی‌درنگ متوقف کرد و انتقال اسلحه به ایران را تسهیل نمود. روس‌ها با انتقال سلاح از راه‌های زمینی، اقدامات آمریکا را برای تحمیل تحریم‌های اقتصادی بر ایران خنثی کردند، اما پس از این‌که نیروهای ایران توانستند نیروهای عراق را از خاک ایران بیرون کنند و چشم‌انداز پیروزی ایران بر عراق یک باره ظاهر شد، این موضوع شوروی را نگران کرد. اتحاد شوروی که پیش‌تر متحدان منطقه‌ای چون سومالی و مصر را از دست داده بود و نفوذ منطقه‌ای آن در مقابل آمریکا تضعیف شده بود، این بار نگران از دست دادن متحد منطقه‌ای دیگر خود (بغداد) شد. جایگزینی حزب بعث با یک حکومت طرفدار ایران در

بغداد، سبب می‌شد که شوروی یک دوست قدیمی (هرچند ناسازگار) را از دست بدهد. بر این اساس، شوروی کمک‌های نظامی مستقیم خود به عراق را از سال ۱۹۸۲ از سر گرفت. با این حال، شوروی مواظب بود که از سرگیری انتقال مستقیم سلاح به عراق، سبب نشود ایران بار دیگر به آمریکا متمایل گردد. بنابراین، محموله‌های سلاح شوروی هم‌چنان به‌طور غیرمستقیم از طریق کره‌ی شمالی، ویتنام، سوریه، لیبی و حتی برخی کشورهای اروپای شرقی به ایران می‌رسید. شوروی از اواسط سال ۱۹۸۲ تا اواخر سال ۱۹۸۵ به‌طور جدی به عراق متمایل شد. این سیاست با به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف متحول شد. وی از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷ سیاست بسیار ظریف حفظ موازنه میان ادامه‌ی نفوذ در عراق، و بهبود رابطه با ایران و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس را با موفقیت پیش برد. (همان: ۲۴۹-۲۴۷)

نتیجه‌گیری

جنگ ایران و عراق از این جهت که در ظاهر جنگی میان صرفاً دو دولت بود، ولی در واقع عملاً دولت‌های زیادی در آن درگیر شده بودند، جنگ متفاوتی بود. این جنگ به دنبال یک تحول عمیق اجتماعی اجتناب‌ناپذیر در ایران اتفاق افتاد. البته این بدان معنا نیست که آن تحول اجتماعی علت وقوع جنگ بوده است؛ بنابراین، جنگ طبیعی می‌نمود، بلکه بحث این است که این ظرفیت و زمینه وجود داشت که تحول عمیق اجتماعی صورت گرفته در ایران، در خارج از ایران و در سطح منطقه نیز اتفاق بیفتد و چون این تحول مطلوب دولت‌های محافظه‌کار منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای نبود؛ از این رو، جنگ عراق علیه ایران اتفاق افتاد. انقلاب اسلامی ایران، به طرح ایده‌ی اسلام سیاسی پرداخت و این ایده می‌توانست مورد توجه مردم و جوامع مسلمان قرار گیرد. در واقع، باید گفت بزرگ‌ترین گناه انقلاب اسلامی ایران آن بود که در بین مردم مسلمان محیط پیرامون ایران جذابیت داشت و این ظرفیت وجود داشت که مورد پذیرش گسترده قرار گیرد. تاوان این گناه حمله‌ی عراق به ایران و حمایت دولت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای از آن به‌منظور

جلوگیری از پذیرش انقلاب اسلامی ایران و به تبع آن جلوگیری از ایجاد هرگونه تغییری در سطح منطقه بود. به راستی اگر انقلاب اسلامی ایران فاقد جذابیت بود، جنگی به این گستردگی اتفاق می افتاد؟

منابع

فارسی

- ۱- آنتونی اچ چانز و نلی لاهود، (۱۳۸۹)، «اسلام در سیاست بین‌الملل»، ترجمه‌ی رضا سمیر، تهران، دانشگاه امام صادق^(ع)، آبان.
- ۲- باری بوزان، الی ویور، (۱۳۸۸)، «مناطق و قدرت‌ها»، مترجم: رحمان قهرمان‌پور، چاپ اول، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبری.
- ۳- احمد الموصلی، (۱۳۷۸)، «اصول‌گرایی اسلامی و نظام بین‌المللی»، مترجم: مهرداد آزاد اردبیلی، تهران، انتشارات کیهان.
- ۴- باری بوزان، (۱۳۷۸)، «مردم، دولت‌ها و هراس»، ترجمه‌ی پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، تهران، انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.
- ۵- بری بوزان، الی ویور و باب دو یلد، (۱۳۸۰)، «چارچوبی تازه برای تحلیل امنیت»، ترجمه‌ی علیرضا طیب، تهران، پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.
- ۶- جوزف ای کشیشیان، (۱۳۸۹)، «شورای همکاری خلیج [فارس] و جنگ»، در: کریستوفر سی جوینر، درس‌هایی از راهبرد، حقوق و دیپلماسی در جنگ ایران و عراق، ترجمه‌ی داود علمایی کوپایی، تهران، مرز و بوم.
- ۷- رضا سمیر و ارسلان قربانی شیخ‌نشین، (۱۳۸۹)، «اسلام‌گرایی در نظام بین‌الملل: رهیافت‌ها و رویکردها»، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق^(ع).
- ۸- ریچارد لیتل، (۱۳۸۹)، «تحول در نظریه‌های موازنه قوا»، ترجمه و بررسی غلامعلی چگینی‌زاده، تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ۹- سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، (۱۳۸۸)، «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، تهران، انتشارات سمت.
- ۱۰- فب مار، (۱۳۸۹)، «جنگ از دیدگاه عراق»، در: کریستوفر سی جوینر، درس‌هایی از راهبرد حقوق دیپلماسی در جنگ ایران و عراق، ترجمه‌ی داود علمایی کوپایی، تهران، مرز و بوم.
- ۱۱- گراهام اس فولر، (۱۳۸۴)، رند رحیم فرانکه، «شیعیان عرب: مسلمانان فراموش‌شده»، ترجمه‌ی خدیجه تبریزی و علی‌اضغر محمدی، انتشارات شیعه‌شناسی، قم.

- ۱۲- مرتضی شجاع، (۱۳۸۶)، «*رقابت‌های منطقه‌ای ایران و عربستان و موازنه‌ی نیروها در خاورمیانه*»، مجله‌ی مطالعات سیاسی و اقتصادی، سال بیست و یکم، شماره‌ی یازده و دوازده مرداد و شهریور.
- ۱۳- هانس جی. مورگنتا، (۱۳۸۹)، «*سیاست میان ملت‌ها*»، ترجمه‌ی حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، بهار.
- ۱۴- شیرین هانتر، (۱۳۸۱)، «*اسلام‌گرایی: نقش سیاسی جنبش‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه‌ی معاصر*»، ترجمه پرویز کریمی ناصری، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال نهم، شماره ۱، بهار.
- ۱۵- انوشروان احتشامی، (۱۳۸۱)، «*بنیادگرایی اسلامی و اسلام سیاسی*»، ترجمه‌ی محسن اسلامی، فصلنامه‌ی علوم سیاسی، سال پنجم و شماره‌ی هجدهم، تابستان.
- ۱۶- بری بوزان، (پائیز ۱۳۸۱)، «*خاورمیانه ساختاری همواره کشمکش‌زا*»، ترجمه‌ی احمد صادقی، فصلنامه‌ی سیاست خارجی، سال شانزدهم، شماره‌ی سوم.
- ۱۷- مارک ان. کتز، (۱۳۸۹)، «*مسکو و جنگ ایران و عراق*»، در: کریستوفر سی جویئر، درس‌هایی از راهبرد، حقوق و دیپلماسی در جنگ ایران و عراق، ترجمه‌ی داود علمایی کوپایی، تهران، مرز و بوم.
- ۱۸- دیوید ای لیک و پاتریک ام لی مورگان، (۱۳۸۱)، «*نظم‌های منطقه‌ای، امنیت‌سازی در جهان نوین*»، ترجمه‌ی سید جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۱۹- بنجامین میلر، (۱۳۷۶)، «*الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در بحران‌های بین‌المللی*»، ترجمه‌ی قدرت احمدیان، مجله‌ی سیاست دفاعی، سال ششم، شماره‌ی ۱، پاییز و زمستان.
- ۲۰- حسین دهشیار، (زمستان ۱۳۸۶ و بهار ۱۳۸۷)، «*الگوهای امنیتی در خاورمیانه*»، فصلنامه‌ی مطالعات خاورمیانه، سال چهاردهم و پانزدهم، شماره‌ی یک و چهار.

انگلیسی

- 21- Baylis et al, "*conflict Without victory: the Iran-Iraq War*", LONDON, Oxford University Press, 2007.
- 22- Dina. A Zinnes, "*an analytical study of the Balance of power theories*", journal of pease research, 1967, vol.4, no.270.
- 23- Glenn H Snyder, "*Mearshimers World-offensive realism and struggle for security*", international security, vol.27, no.1, summer2002.
- 24- James M. McCormick and Steven S. Smith, "*The Iran Arms Sale and the Intelligence Oversight Act of 1980*", Political Science and Politics, vol. 20, no. 1, Winter 1987.
- 25- Kenneth n. Waltz, "*structural realism after the cold war, international security*", vol.25, no.1, (summer 2000).

- 26- . Kevin Sweeney and paul fritz, "**great power alliance decisions: balancing and bandwagoning in a anarchic world**", department of political science.
- 27- . Marvin Zonis, Mohammed Reza Pahlavi, in Bernard Reich (ed.), "**Political Leaders of the Contemporary Middle East and North Africa**": ABiographical Dictionary (New York: Greenwood Press, 1990).
- 28- . Phebe Marr, Sadr: Spoiler or Stabilizer, "**Iraq's New Political Map**" (Washington: United States Institute of Peace, 2007), available at <http://www.usip.org/pubs/specialreports/sr179.pdf>.
- 29- . Monica Herrz, "**Regional Security- A critical Perspective**", SAGE, <http://sdi.sagepub.com>.
- 30- . Sten rying and jens rinyose, "**why are revisionist states revisionist? Reviving realism and an approach to understanding international change**", international politics.